

مشحاتی از الواح و آثار مبارکه

بر حسب پیشداد بجنه

مخالف تذکر

تتمه و تنظیم گردیده است

منذرجات

از صفحه ۱ الی ۱۲۳
الواج عمومیة حال قدم جل ذكره الاعظم حضرت عبدالبها
جل شانه است

مؤتسه علی مطبوعات امری

بیع ۱۲۱

این جزو در صیبت مردفات عالین نوشته شده و لکن این ایام
 بنفسی تخصیص یافت بعد جمعی طالب شرح و تفسیر شدند که بلسان
 فارسی نوشته شود لکن امر قوم گشت و از جواب هر کلمات ظاهر و پدید
 گشت و لکن چون ترجمه کلمه بکلمه مطابق فطرت اصیله ملاحتی نه است
 آنچه بعینم جاری شد مسطور آمد اگر چه صاحبان بصیرت در حرفی
 از آن کل حقایق معانی را از رد قائل روحانی و معانی ربانی استنباط
 می نمایند و لکن چون بعضی را که در عالم طبیعت بشری مادی است
 دیده اعتراض باز است لکن با اظهار این بیان گفت بر سر و صدر او تاقی نمی شود

هو هو

بجائك اللهم يا الهى كيف تحرك العلم ويجرى المداد بعدما انقطعت
 نسائم الوداد واشرفت شمس القضا من افق الامضاء وخرج سيف البلا
 من عهد البدار وانفتحت سماء الاحزان ونزل من سحاب القضا رباح
 الافستان وسهام الاتقام بحيث افلت انجم السرور في قلوب
 احبابك وانعدت مقادير البهجة في افئدة اصفيائك وتابعت
 الرزايا حتى وصلت الى مقام لمن يقدر احدان كلهما ولمن يطيق نفس ان
 تقربها بحيث اغلقت ابواب الرجاء وانقطعت نسائم الوفا وابت
 روائح النصار وغربت سبلى العلم ونضج المداد ونصق اللوح وانعثت
 الابدان وانهدمت الاركان فاه آه عما قضى وما مضى في ذلك من غنايا الهى

پاک و مقدسی توای پروردگار من چگونه حرکت نماید م و جاری شود
 مداد بعد از آنکه منقطع شد سیماهای محبت و غروب نمود لطیفه با
 مکرمت و طلوع نمود آفتاب دولت و خواری و بیرون آمد شمشیر طراز
 نیام و سمار حزن منفع شد و از غم قدرت تیر با و نسیزه های فتنه و
 انتقام بیاید تقسی که علامتها و انجم سرور از قلوب غروب نمود و
 مقدارهای حجت از افقده روزگار زائل شد و ابواب رجاسته گشت
 و عنایت نسیم صبا از حدیقه وفا منقطع گردید و بادهای تند فابر شجره بقا
 بوزید قسم بناله مشغولست و مداد بصیحه و ندیه معروف و لوح از این
 خروش مدبوش و جوهر بوش از شپیدن این درد و الم در جوش
 و عنایب غیب در این سروش که دای وای از آنچه ظاهر و هویدا

گشت و این نیست مگر از رحمت‌های مکنونه تو ای پروردگار من

وانت الهمی اوقدت سرج المحبه فی مشكاة العیایة و بریتها بدین العلم
 و اکلمه حتی اضاءت و اتضات و بنورها اشرفت انوار احدیتک
 فی مشکاه عز سلطنتک و استحکمت ارکان بیت الیقین فی ریاض
 قدس بهویتک و خطتها بزجاجة فضلك و بلور حجتک لئلا تب علیها
 الاریاح المکدرة و بعد ذلك تمصتها بقمیص جودک و رافتک و اظهرتها
 من ملکوت صفاتک علی کل اسمائک فلما تم خلقها و طاب خلقها سبت
 علیها اریاح الفار و انقطعت عنهما نسائم البعائر حتی احدثت حیاتها
 و انخرت مشکاتها و فتت انوارها فاه آه عما مضی و امضی و ذلك من صفایک الاحمری

و توفی ای پروردگار من که روشن فرمودی شمع رحمت و چراغهای
 هدایت خود را در محلهای غیبت و کموت و تربیت فرمودی بر غمهای
 علم و حکمت خود تا اینکه بصیاء او روشن شد چراغهای هدایت در غمهای
 عزت تو و با ظهور شد نورهای احدیت تو از صبا جاهای بزرگی و
 حکومت تو و مظهر فرمودی او را از بادهای تند خاموش کننده تا اینکه
 محفوظ بماند در سایه های رحمت تو و بعد پوشانیدی او را از خلقتهای
 باقی خود و ظاهر فرمودی او را از ملکوت صفات و بیکل اسمی از اسماء
 خود و چون تمام شد خلق او و نیل گشت خلق او زید بر او بادهای مخالف
 فتاو بسته شد بروی او درهای بقا بحدی که خاموش شد روشنی او و
 شکست فانوس او و خالی شد محل او و فانی شد نور او پس ای دای

از آنچه قضا شد و هویدا گشت و این است از امر مبرم توای پروردگارت

کیف اذکریا آئی بدائع صنمک و اسرار حکمت بحیث خلقت من
 جوهر النعمان الماء الدرّی البیضاء و اجرته من اصلاّب الآبار و قطعه
 من صلب الی صلب حتی اتسی فی ظهر احد من عبادک ثم نزلت به
 الماء اللطیف الصافی فی صدف اتمه من امانک و ربیته فیه بایادی
 سرک و لطائف رافتک و در برته بدایر حکمتک حتی صورته فی
 بطن الام علی سبیل التکریم و احسن التوفیق ثم بعد ذلك اجرته و ارضته
 و انعمته و غدّيته و سقیته و اکرّمته و اعلیته و قوتته و کبرته حتی اوصلته الی الیّات
 الّتی لا غایة لها فی خلقتک و العلو الذی لا منتهی له فی برکتک بحیث

عربته الى سماء امرک وهو اعرق سدک وادصلته الى معارج الاسفا
 بين يديک وقلعه عن کل انجبات ورجته منك الیک حتی ورد
 عليك ونزل بک ولكن ما الی صین وروده عليك عیت جسد
 لائک ما احببت غیره واهذت ثیابه لائک ما اردت وونه واکتنه
 فی بیت لم یکن فیہ من رفیق ولا من شفیع ولا من مصاحب ولا من
 انیس ولا من سراج ولا من نسر اس وبقی فیہ مسکینا فقیرا فزیداً
 مستجیراً فاه آه بذلک انقطعت نسائم الشرف عن طرف البقار و
 کلت ورفار الامر عن نعمات الوفا وثنق الوجود عن بیکه الثیاب لصفراً
 والقت الحور علی وجهها الرماد وکبت عیون العظمه فی سریر الامکان
 بالمدامع الحسره افاه آه قضی ما قضی وذلک من مصائب الکبری

چگونه ذکر نمایم ای محبوب من و مقصود من حکمتهای باطنه تو را در ظهور
 صغ مازده تو و اسرارهای سلطنت و دبیر تو که مستور شده از مشاهده
 عیون و منزه گشته از ادراک عقول تقسیمی که خلق فرمودی از جواهر
 نعمت‌های خود آب لطیف نورانی و جاری نمودی او را در صلبهای
 روحانی و نقل نمودی از صلبی بسوی صلبی و از صلبی بسوی محلی تا اینکه
 منتهی شد و تمرکز گردید در طهر یکی از عباد تو و بعد نازل فرمودی
 از طهر او در صدف یکی از امانات خود و تربیت نمودی او را بدستهای
 باطنی خود و لطیفه‌های بخشش و رحمت خود تا اینکه خلق فرمودی
 او را در بطن ام بریکل کرامت و بزرگی و بهترین صورت او را از
 دادی و از عیون صافیة شیر دادی او را و از قدرت کامله حفظ فرمودی

اورا تا آنکه بزرگ شد در جوار رحمت تو و ساکن شد در دیار حکومت تو و
 چشید از خمرهای مکرمت تو و نوشید از چشمه های لطف تو تا آنکه
 بحد یقین عرفان وارد شد و محل اقیانوس تیغ گشت و در ریاض تو ب
 و مشاهده سائر بود و بساط وصل و مکاشفه میخراست تا آنکه بشرف
 تقاسف شد و از خمر تقاسم زوق گشت و ممره قرب را از شجره وصال
 اخذ نمود و آب زلال را از چشمه جمال بنوشید و زلال معارف
 الهیه را از طلعت بیمال حضرت لایزال ادراک نمود و طی نمود سفرهای
 ممالک عشق را و راههای ممالک صبر و طلب را تا آنکه وارد شد
 بر تو و راجع شد بسوی تو و باز گشت نمود نزد تو و ساکن شد در قطب
 لامکان متعادل جمال تو در این وقت بوج آمد بحر قضای تو و بیجان آ

باد های تند در هوای بلا های تو پس عریان نمودی بدن او را و
 ذلیل فرمودی جسد او را و منزل دادی او را در خانه که نه فرشی دارد
 گسترده بود و نه چراغی در او آماده شده بود و نه رفیق و منوسی که مصاحبت
 نماید با او و نه دوست و انیسی که انس گیرد با او پس دای های
 مسدود شد علامت سرور و لال شد عند لیب ظهور و شوق نمود جوهر
 وجود شیب خود را و ریخت حوریه فرودس بر سر خود خاک
 سیاه را و جاری شد از چشمه های قدرت انهار دولت پس دای
 وای از آنچه ظاهر شد و هوید گشت و این است از نصیبت های
 بزرگ تو ای پروردگار من

سبحانك اللهم يا آتي بعد ما اصدت الى ميادين الهام عرش البقاء
 وفتاة عن نفسه وبقائه بالنور الاعلى في رفارف البدار ووصوله
 اليه وحرارة نفسه وابلغته نوره وادراكه جماله تقية من بدائع
 العميون الصافية من جواهر علمك المكنونة والبسته من اوار الهدى
 واشربته من كؤوس التقى حتى سمع نغمة الورقاء في مركز العما ووقف
 على المنظر الاكبر وقام لدى حرم الكبرياء واستمسك بالعمدة بصرفاً
 في البقعة الحمراء واستغنى لمكنونته واستغنى بذاتية وشاهد بعينه ما شاهد
 وعرف بقلبه ما عرف وعرج بتمامه الى المقام الذي لن يسبقه
 احد في حبه اياك ورضائه في قضائك وتسلمه في بلائك
 وكان في ذلك الشأن الاعلى والمقام الاعز الاذني حتى

نفقت عليه من نفحات فضائك وأرياح بلائك واتخذت منه كل
 ما أعطيت به سجودك بحيث منعت رجلاه عن المشي ويدها عن الاخذ
 وبصره عن مشاهدة جلالك وسمعه عن استماع نعمائك وقلبه عن
 عرفان مواقع توحيدك وفؤاده عن الايقان بمطابره تفريدك و
 ما اكتسبت بذلك حتى زرعت عنده خلع غيايتك وزلته من قصور
 العرق الى تراب الذلته ومن مخزن النعمي الى ملكن الفسوق سكن في
 بطن الارض وحيداً غريباً عرياناً محسوداً مهجوراً آه آه عماً
 قضى وامضى وذلك من زرينك الكبرى .

پاک و منزهی تو ای مقصود من بعد از آنکه بنده منور بودی اورا
 بقایم ای عزیز و داور نمودی اورا در گزارهای بقای قدس
 که درهای قنابروی او باز داشته تا آنکه فانی شد از نفس خود و باقی
 ماند بقای تو و داخل گشت در حدیقه وصال و نوشید از چشمه جمال
 و ادراک نمود جوهر علوم و سوانح حکمت را از چشمه های مکنونه و پوی
 جامه های هدی و چشیدار کاشهای تهنی و شنید نوای قمار الهی را از چنگ و ریلمها

عجب در این است که بعد از دخول در حدیقه بقا و استعار کوس بقا و طیران در سما بقا و وصول بکمان
 بقا و ورود در مقامی که جز بقا چیزی مشهود نه و جز صرف قدم امری موجود نه که قفا از جمیع جهات باطله
 نموناً آنکه اند نمود اورا منظر و افیاض اهل البیان حسین الف سندان اتم فی علم الله را سخن لا نور بتی
 لا تعرفون ان اتم فی انزل الازال تنظرون

صدانی و از همه برید و بخت تو پیوست و سر تسلیم در صحرائی
 قرب تو گذاشت تا آنکه در میانهای طلب جان در باخت و بعد
 گرفتی از او آنچه عطا فرموده بودی تا آنکه پای او از شش باز ماند و دستها
 او از حرکت افتاد و چشمهای او از مشاهده جمال محبوب شد و گوشهای او
 از شنیدن بیان تو ممنوع گشت و اخذ نمودی از او خلعتهای مرحمت خود
 را تا آنکه افتاد بر بنه و عریان بر روی خاک و از قصرهای بلند غرت بر
 بیت ذلت مسکن گرفت و از مراتب بلند غنا بر ارض فقر مقرر گردید
 و باقی ماند در میان زمین تنها و غریب و وحید و خستیر پس وای
 وای از آنچه ظاهر شد و هوید گشت و این است از بلاهای بزرگ
 تو ای پروردگار من

وانت الهمى اغرست شجرة طيبة في ارض مباركة لطيفة واسبرتها
ما والكافور من عيون الطور وريتها باقدار سلطانك وخطتها بايدي
قدرتك حتى ارتفعت وعلت وجعلت اصلها ثابتا في ارض
مشيئت باسم من اسمائك وفرعها في سائر اركانك واستقرت
وارتفعت وصارت ذات افان متعالية وذات اخضان مرتفعة
وذات دوحة قوية وذات قضبان منسية عظيمة وكنت على افانها
ارواح غرهبويتك ورددت على اخضانها حمامات قدس اريك
وقضبات النور عليها معلقة وفيها من طيور العر مغنيات وحمامات
القدس مفردات كلهن يذكرن الله ربهن باللسان البديع
في الاكحان وبالكلية المنسية على الاخضان ومن نعماتهن تلمت

افئدة المخلصين واستقرت انفس المقربين فلما بلغت الى اعلى سما
 اتحصا صواعق قهرك وقواصف بعيتك حتى كسرت اعصابها
 واصفرت اوراقها وسقطت اثمارها وانكسرت افعالها وطارت
 طيورها حتى وقعت باسرها واصلها وفرعها كانها ما غرست وما خلقت
 وما نطرت وما علت وما رفعت فاه آه قضى قضى وذلك من
 اقدار سلطنة العظمى .

و توای پروردگار من سرس فرمودی شجره لطیف نیکور ادر زمین
 مبارک مرغوب و بدستهای مهربانی و عنایت تربیت فرمودی او
 و در جوار قدرت و غلبه حفظ فرمودی او را تا اینکه بلند شد شاخه های او

و بزم آغوشهای او و اصل او ثابت شد در ارض معرفت و فرج او
 بلند شد تا سما، علم و حکمت تو و ساکن شد بر اوراق او ارواح قدس
 عنایت تو و ستیج شد بر غصنهای او انوار مجد کرمست تو و بر
 شاخه های او ساکن شد طیرهای جذب و شوق و عندهای عشق و
 ذوق که جمیع نفوس معسین و ارواح متقرین از غنیمت حجابی
 و نعمت عراقی و نواهای قدس الهی مدیهوش گشتند و از حد و در وجود
 رستند و چون تمام شد مدت او احاطه نمود او را صاعقه های قهر تو
 بقسمی که گشت اغصان او و زرد شد اوراق او و از هم پاشید -
 ثمرهای او و نهدم شد قفصهای او و پرید طیرهای او و افت در بر وجه
 ارض گویا که خلق نشده بود و ظاهر باشد بود و بزم نیامده بود پس

وای وای از آنچه قضا شد و مهیوید گشت و این است از ظهورت
سلطنت تو ای پروردگار من

وانت الذی نزلت حکم القدرة من جبروت العزة و اشق
بازنگ حکم القضاء بالامصار فی ملکوت البدار الاستوار بقعة العظمة
علی او تاد من احسب حیدة المحکمة المتقنة و سويتها من تراب العیانة
من خبثة ارضک و بنتها علی اربعة ارکان من سبائل عزادیتک
ذریتهما شمس صیدیتک و طرزتها من صفای ذریب محمد
و جعلت ابوابها فریة من الیقوتة الحسرا فی امک العلی الاعلی
و جدارها مرصعاً من لآلی صفاتک العلیانی ذکرک الاکبر الابهی و

وجعلت سفها وعرشها من اللباس الرطب الاصفى في الذكر
 الاثم الاقدم الاو في سجان الله خالتهما وموجد مطهرها ومصدرا
 وبعد بلوغها الى غايتها وطمورها على احسن خلقها كانت باقية الى
 ان تم ميقاتها اذا ارتفعت سماء بلادك في لاهوت سطوتك ونطقت
 عليها ملائكة قهرك بكلمة طباك تحرك اساس البيت حتى وقعت اركانها
 وسقطت عروشها وانهدمت ابوابها وانعدم جدارها ومحت علامتها
 كانها ما بنيت على ارضك ومارضت في ديارك وما ظهرت
 في بلادك بحيث تفرق ترابها ونسي ذكرها ومحت آثارها فاه آه
 قضى ما مضى وذلك من بدائع تقديرك الاعلى ولكل اسجد
 على حسن تضامك الاصلى .

و تو ای مالک من در جای من از ملکوت عزت نازل فرمودی حکم
 محکم تضار او از سردقات قدرت امر برم قدر را بر ساختن بستی تا
 در او ساکن شود نفوس مضطرب و در او مستیج شود عقول مجروده
 و بنا فرمودی او را از خاکهای پاک و پاکیزه که از ذره آرد آن تراب خلق
 شد حقائق عالین و انفسه مقدسین و بر ارکان ربوبیه مستقر و بود
 رکنهای او را و بافتابهای مشرقه از افق جمال زینت بخشیدی او را و
 مطرفه فرمودی او را بدیوب صافی و ابواب او را مزیّن فرمودی
 بیا قوت بدیع که از جوهر هویه خلق شده بود و در صحنه فرمودی
 دیوارهای او را بطنالی منسیعه که از لطیفه بحر احدیه ظاهر گشته بود و چون
 تمام شد بنای او و ظاهر شد آیات او و هویداشد علامات او امر

فرمودی که جمیع آنچه در آسمانهای قدرت تو سائر بودند و در هواهای عزت
 تو حرکت می نمودند طائف شوند حول او و او را اثر شوند تراب او را
 و مقبل شوند ابواب او را هر دو شد هر که گشت نمود و مقبول شد هر
 که اقبال نمود پس چون تمام شد وقت او و منقضی شد امر او ابراهیم
 بلا از مشرق سطوت و غضب برخواست و ملائکه قهر حریفی ناطق شد
 که لرزه بر ارکان بیت افتاد و قسمی که منهدم شد ارکان او و برود افتاد
 سفهای او و منهدم شد علامتهای او گویا هرگز نباشد بود و بلند گشته
 بود بحدیکه فراموش شد اسم او و مشرق شد تراب او و معدوم شد
 رسم او پس دای دای از آنچه ظاهر شد و هبید اگشت این است ارباب
 تقدیرای بلند تو ای قایم من چه میکنم تو را بر نیکی قضای شیرین تو ای پروردگار من

و عزتک یا الهی لا اشکو ایک فیما ورد من عندک و نزل من
 جنابک بل استغفرک فی کل ما ذکرک و حکیت و نطقت من اجتر احو
 التی لن تکلی الاعن غفلی من ذکرک و اعراضی عن ریاض قربک لانے
 عرفت مواقع حکمتک و اطلعت علی تدابیر غرور بویکت و یقینت
 بانک سلطان فضلک لن تعال بعبادک الا ما یغنی لعر جلالک
 و یلین لبداغ انضالک و ما قضی حکم الرجوع من افق قدرتک و
 جبروت ارادتک الا بما یوصل العباد الی غایة فضلک و نتهی عزتک
 جو دک و فیضک و اعلم بان الذی سبح الیک و نزل علیک
 ارتقی الی سماوات غزالیک و سکن فی جوار قدس ربوبیتک و استقر
 علی کرسی الافخار عند اشراق انوار جمالک و رقد فی مهد البقار لدی

ظهور غا الوهيتك كافي شاهد في هذا المحين بانة يطير بخاجي العسة
 في هوا قدس مرحمتك ويسير في مائن روح احديتك ويشرب
 عن كؤوب وملك وقلماك ويعتدي بنهار وركب ووصالك
 فياروحى لذك الشرف الابهي والغاية الكبرى وانك لما
 اخيت عن بريتك ما كشفه لعبدك لذ اصعب على العباد حكم العراف
 مستصعب على الارقا ظهور الفصل من ايق الطلاق وغريز على الاحب
 ظهور الغناء في هياكل البقار وبذلك نزل على اجابك ما نزل
 بحيث لن يحميه احد ولن تحيطه نفس ولن تطيقه افئدة ولن تحمله حوى
 ومنها هذه الرزية المنزلة وبهذه المصيبة الواردة التي بهب
 احترقت الالكبادوا شتمت العباد واضطربت البلاد وما نقت من مين

الاوقد کبک و ما من رأس الاوقد تعری و ما من نفس الاوقد
 تبلبت و ما من فؤاد الاوقد تکدر و ما من نور الاوقد ظلم و ما من روح
 الاوقد انقطع و ما من سرور الاوقد تبدل فآه عاقضی و مضی و
 ذلک من فضائل المثبت فی الشجرة الحسراء.

قسم بعزت و بزرگواری تو ای مولای من معتد ای من حبیب
 من که شکایت نیکنم بسوی تو از آنچه وارد شد از حضرت تو و ظاهر شد
 از جانب تو بلکه سرهای عاشقان تو طالب کندهای محکم است و
 گردنهای طالبان روی تو نیست شمشیرهای برنده و سینه های منیره
 از جذب و شوق ترصدتیرهای زهر آلوده زهرهای کشنده نزد عاشقان

از خمرهای حیوان نیکوتر و زخمهای هلاک کننده از شرتهای لطیف
 پاکیزه تر پس محذوم شود نفسی که در راه عشق تو جان نبارد و مفقود شود
 وجودی که در طلب وصل تو سرسیندازد و بمیرد قلبی که بذکر تو زنده نگردد
 و دور شود همگی که بجان طالب قرب نشود و مستهای مادی عشق
 را خشد و لکن امی سید من بازگشت و توبه بنمایم آنچه مشغول
 شدم در ساحت قدس تو باین کلماتیکه ظاهر شده مگر از خلقت
 این عبد از مقامات قرب و وصل زیرا که هر که توبه از غیر تو باز ماند
 و هر که از تو گذشت بغیر تو مشغول شد پس وای بر کسیکه از تو برید
 بغیر تو پیوست و در وادی حیرت نفس سرگردان بماند و ببرد و ازین
 حیات باقیه و زندگانی دائمه محروم ماند و بعزت و جلال تو ای

پروردگار من که مشاهده میکنم دوستان و محرمان کعبه وصال تو را
 و مرستان خمر جمال تو را که مشوق فبدائع قضای تو و مسرورند
 ببلای های نازله از تو اگر چه قهر صرف باشد و یا غضب بخت زیرا
 که این قهر مالک لطفناست و این غضب سلطان مهربا و این سم
 محیی جانها جبروت عزت طائف این ذلت است و ملکوت
 غنا طالب این فقر و توای مولای من راجع فرمودی این طیر را از
 جسد ظلمانی بلاهوت معانی و از غذای روحانی مرزوق گشته و
 بنعمتهای صمدانی مخلوط شده و بتو راجع گردیده و بر تو وارد آمده و ارتقا
 بر فارق قدس تو بسته و در جوار رحمت تو سیر گشته و بر
 کرسی افتخار مقرر گردیده و در هواهای غرور طیران مینماید و از باره با

وصال احدیه می‌نوشد و اثرهای تقای صمدیه می‌آشاید و چون
 بکلمت‌های بالغه مستور مودی این مراتب را در پرده‌های قدرت
 خود لند اصعب گشته بر عباد حکم فراق و سخت است بر ایشان امر طلاق
 و بخرج می‌آید نفوس از ملاحظه آن و بفرع می‌آید حصول از مشاهده آن و از جمله
 آن بلاهای مقدره و مصیبت‌های جلیه ستوره این مصیبت بدیه
 و این بلیه جدیده است که باو محترق شد الابد و مشعل شد حقایق عباد و
 مضطرب گشت اهل بلاد پس نمایند چسی کراکله خون گریست و باقی
 نمایند قلبی کراکله کاس الم بچشید و در دس عالین بر بنه و عریان شد
 و نفوس را زمین از غم مالان گشت فواد با کدر شد و نور با تاریک
 و مظلم گشت و منقطع شد روح از اماکن خود و تبدیل گشت سرور از محال

خود پس وای وای از آنچه ظاهر شد و هوید گشت و این است از
قضای ثابت تو در شجره ظهور تو ای پروردگار من .

و انک انت یا الهی محسوبی در جانی تعلم بان الرزیا قد اشرقت
من افاق القضا و احاطت الامکان و ما فیہ و غیبت الاکوان و
مالها و بها و لکن اختصاصها فی هذه الازمان للطلعتین و سمیت اولاهما
باسم الهی اختصاصها و جعلتها ام الخلائق جمعین و الاحسری
باسم الهی اخصفیتها علی نساء العالمین و نزلت علیها حین اولم کن
لها من أم لثقیث یا حبیب او تلقی الرماذ علی رأسها او توفیق
معها او تنکی باورد علیها او تعری رأسها بما نزل بها و لا اله الا انت

لئلا ينسب بها وينتفعها عن بكانتها ولا مصاحبات ليخضع الدموع عن خديها
 والابتولات ليسترن شعراتها ولا مشفقات ليكن اضطرابها
 يلكين في مصائبها ويخضعن ايديها او يمشطن شعراتها بعد عزائنها اذ
 يا الهى لما قضيت بامرک ما قضيت وما قضيت بحلمک ما مضيت
 فاكرهما ثم البسهما من ثياب الحرير والحلل المنيرة على كلمة التكير لتقر عينها بما
 بيدائع رحمتک وتبدل حسرتها بما جواسير سرورک وانوار النور
 فى مشرق طورک ثم اسمعها نغمات هويتک من سدره عزاليتک
 وودقه قدس اهديتک والترنات التى تنضق العقول من استماعها
 وتتمز النعوس لدى ظهورها وتغذب الارواح عند بروزها ثم ارزقها
 من اثمار شجرة ربانيتک وادقها فخر الحيوان من عيون صدها نيتک

ثم انزلها في شريعة قربك ودينه وصلك واكلهما في جوار رحمتك
 في ظل حديته لعانك وصالك ثم افرغ عليها صبراً من عندك
 ثم حبسهما واللواتي كن معهما متكلمات عليك ومقطعات عنك
 ومشغولات بذكرك وموانسات باسلك ومساقات بحالک و
 مسرعات الي وصلك ولعانك ومرزوقات من كاس عطاك
 وطائفات حول ذاتك وراقدات في مهد قربك وطائرات
 في سمار حبك وماثيات في اراضى رضائك وراكنات الي
 لكن انوارك وطلبات حسن قضائك وراضيات عند نزول بلائك
 وصابرات فيك وراضيات عنك لتكون ابصارهن مستنيرة
 لبداية رحمتك وقلوبهن مترصده للظهور بمرمتك لانهن ما اخذن

لانفسهن رباً سواك ولا محبوباً دونك ولا مقصوداً غيرك وانك
 بالذمى لهم استر من قبل وظهره من بعد بان لا تحرمين وعبادك عن
 حرم كبريائك ولا تردهم عن ابواب المدينة التى نزل فى فائها
 كل من فى السموات والارض وقاموا لى بابها وما دخلوا فيها
 الا الذين اخصصتهم بحجرك وجعلتهم مرايا نفسك ومظاهر ذاتك ومطالع
 عزك ومشارك قدسك ومغارب روحك ومخازن وحيك
 ومكامن نورك وبجار علمك وامواج حكمك وكذلك كنت مقدرأ
 على تاشاء وحالاً على ما تريد وانك انت المقدر التسيوم ثم
 اصعد يا الهى هذا الضيف الذى ورد عليك فوق ما اصعدته بحجرك
 حتى يرد فى قباب العظمة خلف سرادقات الاحدية فى جوار اسمك ابلا

وذاتك العليا عند شجرة القصوى ووجه المأوى وروحك الانسى
 لتأخذ روائح العدس من النقطة الاولى والمركز الاعلى والجوهر الالهى
 ليدور حول جماله ويطوف حرم كبريائه وينور نور صفاته في كعبته سماء
 ثم ليهب من ضلع السرور ليشرب ذلك في ملا الظهور ويسمع نجات القلوب
 عن شجرة الكافور لتنطق بذلك الحامية البيضاء بلعن الجذب في هذه الوفاة ^{الحجرات}
 وفي كل الاشجار بلعن الجبار من هذه الشعلة الموقدة عن هذه النار
 بانه لاله الاله الملك المقدر العزيز الجبار وبانه هو الله العزيز
 المهيم القهار وعند ذلك يختم القول بان الحمد لله المتفرد القدا
 وستفضى باليهى ما ترجى وهذا من عطاك الاتم الا قدم الاله

و بدستی که توای محبوب من مشاهد میسرمانی که زریا و بلا یاز
 مشرق تضایا هر گشته و امطار قمر از جمیع جهات باریدن گرفت
 و ایریاح خرن بوزیدن آمد بسی جانمهای میسار که در راه دوست
 نداشت و چه سرهای نامدار که بردار مرتفع گشت و در آنی راحتی دست
 نداد و در شبی عیشی میسر نکند عشق تو سرهای عارفان را بسته
 و تیر حب تو جلای عاشقان را خستم چهارده سنه میگذرد که آتیش
 مقطوع گشته و ابواب راحت مسدود شده نسیمی از نعمت ملک بر
 داشتند و نسیمی از رحمت روح ادراک نمودند گاهی در دولت حبس
 مبتلا و گاهی در بادیه بجز محنتی از هر وطنی مردود شدند و از هر دیاری
 مطرود گشتند و از هر راحتی محروم ماندند چه خطیهای محکم که گسسته شد

و چه عروه های مستحکم که مقطوع گشت از هر نصیبی بی نصیب شدند و از
 هر قسمی بی کسبه ماندند نعمتهای ممالک بنقمتهای ممالک
 تبدیل شد و شمس مشارق الوهیه بمغارب خفا مخفی گردید و سراج روپوش
 در زجاج صد و یکم گشت و نازار لیه در شجره سرستور ماند و لؤلؤ صید
 در صدف غیب مخزون و مصلح الوهیه در حجاب قدس مکنون دیگر
 قلم کجا تواند رقم زد و یا بیان قدم بردارد و تو ای سید من و
 آقای من مطلقمی که باین عبد چه وارد شده و چه نازل گشته در آئی بمقر
 امنی نیا سوده و زمانی بر مقعد غمی مستقر گشته جز خون دل آبی نیا شایه
 و چه قطعه کبد بطعامی مرزوق نشد گاهی اسیر کفار و بشهر با سائر
 و گاهی نبل و رنجبیر محاسن خاصه این ایام که در ف سهام و فقیین شد

و محل اتقام خربین گشته دوستان از اولتم عزتی و از حسنم سروری
 حاصل است و دشمنان از وجودم غلی در دل است بسی علما که در
 صد و پنجاه گشته و چه بغضها که در قلوب کتمان شده از حبس ظاهر
 بیرون آمده و بسجن نفوس مشرک مسجون گشته و تیرهای طنومات
 از گل جهات میریزد و اسایف حسد از جمیع اطراف مثل باران بریزد
 بسیار و لکن با همه این بلاها و محن و زاریای محکم متقن امید
 که از خدمت بازماند و جل از استقامت نغز و دعویون بجای پا
 بخدمت بایستد و این وقت که دموع از خدمت جاری و دم حمرا
 از قلبم سارست ندانم کیتم ترا که قلب خربینم را از غیبه خود خافل کردی
 و بخود مشغول نمائی تا از همه مطوع شود و بتو در بند زیرا که هسته تنو

هرگز ننگد و مقبول تو هرگز مردود نشود سلطان است اگر چه محکوم
 عباد شود و منصور است اگر چه نفسی اورا یاری ننماید و محبوب است اگر چه
 مردود باشد و این وقت مشعل توحید برافروزد و مرآت تفرید
 از هیکل تجرید حکایت نماید و فرما عراتی بمن حجازی آینه دکل ششی
 بالک الا وجهه بنوازد زیرا که دستهای عارضین کوتاه و تودر
 کمن بلند عزت مستقر و قلوب عاشقین مضطرب و تودر کمال استکمال
 بر مخزن نعمت مستقیم خیال کج راه یابد تا در آن سهار بافضا طیران نیاید
 و فکر کجا یابد تا در عرصه فناء قدس قدم گذارد تو بهبات عباد
 بمنزله عباد است و عباد تیره کجاند کجا بنیل قدس مطهر رسد و یا
 نظره محدود بر روی منیر تو دارد آید لم یزل ولا یزال غیر معروف بود

اگرچه از هر ظهوری ظاهر تری همیشه مستور خواهی بود اگر چه در کل شیئی
 از نفس شیئی مشهور تری این است غیب تو در اجهار و ظهور تو در اسرار
 بلی ای محبوب من هر صدری قابل حبت نیست و هر قلبی لایق
 و دت نه حبت تو نامی شتمل و اجساد عباد حطبی بایس حطب را
 بمقاربت نازکجا قراری و استقامی ماند مگر آنکه عنایت قدیت
 قدمی بردارد و علم بردا و سلاما بر آنس از دما قلم قدرت بر لوح منیر
 دل رقم حبت نگارود و ذلک من فضلک العظیم تو تیه من شاد
 من عبادک قسم بغزت تو ای پروردگار که جمیع این بلا یا از هر شهیدی
 شیرین تراست و از هر روحی نیکوتر زیرا که جلالت کعبه
 وصال تا از حدود جلال نگذرند بطور جمال مسرور نگردد و تا از کائنات فنا

نوشند بشیریه بقا و ارد گردند و تا مقصود هر در سیل رضای تو نشوند
 بردای بلند غنا بخش نشوند و تا از در عشق مریض نشوند بسر منزل شفا
 پی نبرد و تا از وطن ترابی نگذرد بوطن قدس الهی عروج نمایند و تا در
 بیدای طلب سردی نمیزند بحیات باقی ازلی فائز نشوند و تا در ارض
 دولت ماوی نیابند بر سماء عزت راه نجویند و تا اسم فراتان بخشند
 بشهدت ما مروت گردند و تا با دایه های بعد و بجز را طمی نمانند بصرای
 قرب و وصل مستیج نشوند اگر چه ای پروردگار من بیا یا جمیع جا
 را احاطه نموده و لکن در این ایام تخصیص باقیه بد کنیز تو یکی با اسم حوا
 نامیده شده و دیگری با اسم مریم دوار شد این مصیبت کبری
 در صحنی که نبود با کنیزان تو ما در می تاشق نماید جامه خود را و بریزد

بر سر خود خاک سیاه را و بگریه حسرتی که نازل شد بر ایشان
 و نبود با ایشان مصاحباتی تا آنکه خشک نماید رودهای ایشان از آبهای
 چشم و پوشاند رودهای ایشان از غبارهای تیره و نبود مسفتا
 تا اینکه تسلی و بهسزنی ایشان را و بسر و آورد قلوبشان را و نبود از
 مونسات که انس گیرد با ایشان بعد از نصیبت خضاب نماید و تنها سازد
 مرغ و لا بشاز و از شرابهای خون نوشیده بودند و از طعامهای غم مرزوق
 گشته و چون قضا فرمودی تو ای پروردگار من آنچه را که اراده نمودی
 و جاری فرمودی امر بمرم قدر را در آنچه خواستی پس ای محبوب من
 پوشان بر ایشان از جامه های صبر و سگیبائی و ثیابهای رحمت
 و بردباری تا آنکه روشن شود چشماهای ایشان بر چشماهای تازه تو و

ساکن شود و قلبشان از لطفهای بی اندازه تو دو آرد و در راه ما ایشانرا
 در درو خانه های قرب و شهرهای وصال و منزل ده بی منزلانرا در جوار
 رحمت خود در سایه های خوش مغفرت و آفرینش خود و آسایش ده
 این مصطفی را با در محفلهای مقدس خود و پستان این شنگا ز ارا بهای
 گوهرگون و از خمر حیوان مننون و بوز برایشان از نسیمهای مین حبت
 خود و آرد ما ایشانرا در مصرهای بقای انس خود تا از غیر تو دور شوند
 و بتو نزدیک شوند و بدگر تو مشغول آیند و بیا و تو مشغوف گردند و شهر حبت
 را در میریسنهای نیردل بکارند و از آبهای عشق تو سیراب نمایند تا بلند
 شود قامت او و بزم آید شانه های او تا در حبت ثابت شوند و مستقیم
 گردند و تا در ارض رضای تو شمی نمایند و در مهدهای قرب تو مقرر گردند

و در میانهای وصل توسیر نمایند و در آسمانهای تقای تو طیران
 نمایند و از شونات تحدید بگذزند و محض کلماتی توحید شرف کردند
 بنفحات تنفید در عالم تجرید سه هزار شوند ما چشم از همه در بندند و بتوبتینند
 و از همه بگریزند و بتو وارد آیند پس ای مولای من عنایت فرما بایشان
 و باین همان حسدیدی که بر تو وارد شد از آنچه ذکر شد و از آنچه ترک شد
 و از امری که از این دو جهت مقدس و مبری است و زود است که عطا
 میفرمائی آنچه را که بآن خوانده شدی این است از عنایت تمام تو که
 پیشی گرفته همه موجودات را ای پروردگار من .

هُوَ اللهُ تَعَالَى شَأْنُهُ الْغَنَاءُ وَالْإِلَافُ

وَسُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي أَشْهَدُ بِقُدْرَتِكَ وَقُوَّتِكَ وَسُلْطَانِكَ
 وَعِزَّتِكَ وَفَضْلِكَ وَأَقْدَارِكَ وَتَوْحِيدِكَ وَأَنَّكَ وَتَفْرِيدِكَ لَيْتُونَكَ
 وَتَقْدِيرِكَ وَتَرْبِيَتِكَ عَنِ الْإِمْكَانِ وَمَا فِيهِ أَيُّ رَبِّ تَرَانِي مُسْتَطْعَا
 عَنْ دُونِكَ وَمُتَمَسِّكًا بِكَ وَمُصَلِّيًا إِلَى بَحْرِ عَطَائِكَ وَسَمَاجِدِكَ وَشَمْسِ
 رَحْمَتِكَ أَيُّ رَبِّ أَشْهَدُ بِأَنَّكَ جَعَلْتَ عَبْدَكَ حَامِلَ أَمَانَتِكَ
 وَهُوَ الرُّوحُ الَّذِي بِهِ أَظْهَرْتَ الْحَيَاةَ لِلْعَالَمِ اسْتَلْكَ بِتَجَلِّيَاتِ أَنْوَارِ نَبِيِّهِ
 طُورِكَ أَنْ تَقْبَلَ مِنْهُ مَا عَمِلَ فِي أَيَّامِكَ ثُمَّ اجْعَلْهُ مِنِّيَا بَعْدَ رِضَائِكَ
 وَمُطَرِّزًا تَقْبُولُكَ أَيُّ رَبِّ أَشْهَدُ وَتَشْهَدُ الْكَائِنَاتُ بِقُدْرَتِكَ
 اسْتَلْكَ أَنْ لَا تُخَيِّبَ هَذَا الرُّوحَ الَّذِي صَعِدَ إِلَيْكَ مِنْ

فردوسك الاعلى وحنك العليا مقامات قربك يا مولى الرب
 ثم جعل عبدك يا الهى معاشرًا مع اصفياك واولياك و
 انبيائك فى المقامات التى عجزت الاقلام من ذكرها
 والالسن عن وصفها اى رب ان القصير قصد ملكوت غناك
 والغريب وطنه فى جوارك والعطشان كور حطائك اى رب
 لا تقطع عنه مائدة فضلك ولا نعمة جودك انا انت المقدر العزيز
 الفضال اى رب قد جئت اليك انا لك ينبغى لسما
 جودك وكرامك الذى احاط ملكك وملكوتك ان تنزل على
 ضيفك البديع نعمك والامك واثمار اشجار فضلك انا
 انت المقدر على ما تشار لاله الا انت الفضال الفيض

العطف الكرام الفخار العزيز العلام شهيد يا الهى وانك
 امرت الناس باكرام الضيوف وان الذى صعد اليك قدور
 عليك اذا فاعل به ما ينبغي لسما فضلك وبحر لركاب انى وعز
 الكون موقفا بانك لا تمنع نفسك عما امرت به عبادك ولا تحرم
 من تمسك بحبل عطاك وصعد الى ارق عنائك لا اله الا
 انت الفرد الواحد المقدر العليم الوهاب .

هوائه

اى رَبِّ ثَبَّتْ اَقْدَامَنَا عَلَى صِرَاطِكَ وَقَوِّ قُلُوبَنَا عَلَى طَاعَتِكَ
 وَوَجِّهْ وُجُوهَنَا بِحِمَالِ رَحْمَتِكَ وَاشْرَحْ صُدُورَنَا بِآيَاتِ صِدْقِكَ
 وَزَيِّنْ سِيَاقِنَا بِرِوَاةِ الْعَطَاءِ وَاكْشِفْ عَنَّا بَصَائِرِنَا عَشَاةَ الْخَطَاةِ وَارِنَا
 كَأْسَ الْوَفَاءِ حَتَّى تَنْطَلِقَ السِّتَةُ اتِّحَانِيكَ الذَّاتِيَّةَ بِالشَّنَائِفِ فِي شَأْبِ
 الْكِبَرِيَاءِ وَتَحْمِلَ بَايَاسِي عَلَيْنَا بِمُخَطَابِ الرَّحْمَانِ وَالسَّرِّ الْوَجْدَانِي
 حَتَّى تَطْرُقَ بِنَاذِرَةِ الْمَنَاجَاتِ الْمُنْتَهِيَّةِ عَنِ بَهْمَةِ الْحُرُوفِ وَالْكَلِمَاتِ .
 الْمُقَدَّمَةِ عَنِ دُمْتَةِ الْاَلْفَاظِ وَالْاَصْوَاتِ حَتَّى تَسْتَفِرَّقَ الدَّوَاتِ فِي حَجْرِ
 مِنْ حَلَاوَةِ الْمَنَاجَاتِ وَتَصْبِحَ اتِّحَانِيكَ تَحْقِيقَةً بِهَيْئَةِ الشَّنَائِفِ وَالْاِنْعَادِ
 عِنْدَ ظُهُورِ التَّجَلِّيَاتِ اى رَبِّ هُوَلَاءِ عِبَادِ شَبْتُوا عَلَى عَهْدِكَ

وَمِثْلِكَ تَسْلُو الْعُرْوَةَ الْأَسْتَقَامَةَ فِي أَمْرِكَ وَتَسْبُو أَبْدِيلَ
 رِوَاءِ كِبْرِيَانِكَ أَيْرِبُ أَيْدِيَهُمْ تَأْيِيدًا لَكَ وَتَقْتَضِيهِمْ تَوْقِيفًا لَكَ
 وَأَشْدُّ أَوْزَارِهِمْ عَلَى طَاعَتِكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْمُتَّقِدُ الْعَدِيدُ ع

هو الالب

اللَّهُمَّ يَا أَلْهِي إِنِّي أَتَضَرَّعُ وَأَتَهَلُّ إِلَى مَلَكُوتِ خَفَرَانِكَ وَجَبْرُوتِ
 عَزِّكَ وَأَقْدَارِكَ أَنْ تَدْرِكَ هَذَا بَعْفُوكِ وَأَحْسَانِكَ وَتَقْضِيهِمْ فِي جَوَابِ
 رَحْمَتِكَ الْكَبْرَى كَهْفِ مَوْجِبَتِكَ الْعُظْمَى رَبِّ أَنْ هَذَا كَانُوا إِسْرَاءَ
 حَبْلِكَ وَقَرَأَ بَابِ غَنَائِكَ وَأَذَلَّ فِي فِنَاءِ عَزِّكَ قَدْ تَوَكَّلُوا عَلَيْكَ
 وَأَتَهَلُّوا بَيْنَ يَدَيْكَ وَسُرْعَتِ أَرْوَاحِهِمْ سُوقًا لِلْقَائِمِ عَلَيْكَ جَعَلْتَهُمْ
 آيَاتٍ مُنْفَرَتِكَ وَآيَاتِ عَفْوِكَ وَنَهْمِ فِي مَحْضِ تَحْبَلِي مُسْتَفْرَقِينَ فِي

بحار الانوار في عالم الاسرار انك انت المقدر العزيز القدير.

عبد الجبار عباس

هو الله

ح ٢ ص ٦ رب رب نحن فقراء وانت الغني الكريم ونحن عجزاء وانت القوي

القدير ونحن اذلاء وانت العزيز الخليل ايدنا على عبودية عبته قدسك

ودقتنا على عبادتك في مشارق ذكرك وقد رزقنا شر نعمات قدسك

من خلقك واشد ازرورنا على خدمتك من عبادك حتى نهدى الامم

الى اسمك الاعظم ونسوق الملل الى شاطئ بحر احديتك الاكرم اريد

نجنا من حلائق الخلائق وانخطيات السوابق والبلديات اللواتق

حتى نقوم على اعلاء كلمتك بكل روح وريحان ونذكر في انوار الليل وليلنا

وَدَعُوا كَلِمَ الْإِلَهِ إِلَى الْمَدْمَىٰ ذُنُوبًا مَّا تَتَّقُونَ وَرَسُولٌ أَمَّا يَتُوحِّدُ
 بَيْنَ مَا لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْغَيْبِ الْغَيْبِ

ع ع

هو الأبهى

أَيُّ رَبِّ وَرَبِّ مَنْ فِي الْوَجُودِ وَالْمَلِكِ وَالْمَلِكِ الْغَيْبِ وَالشُّهُودِ
 بَلْ عَجَزَ مَسْئَلُهُ وَضُرَاعُهُ وَأَمَاتَهُ وَتَهَالُفُ تَهْتَلُ الْإِلَهِيَّةُ وَالْأَضْرَعُ مِنْ يَدِ
 وَارْجُوكَ وَادْعُوكَ أَنْ تَعْدَرَ كُلَّ خَيْرٍ قَدَّرْتَهُ فِي عَالَمِ الْوَجُودِ لِعَبْدِكَ الَّذِي
 سَخَّعَ إِلَى حِيَامِ مَوْجِبِكَ الَّتِي ارْتَفَعَتْ فِي شَوَاحِجِ الْأَعْلَامِ ^{تَنْصَبَتْ} ذَا
 فِي شَوَاهِرِ تَلَلِ الْجِبَالِ وَلَا ذُبُقَيْكَ الْمُقَدَّسَةِ السَّائِمَةِ بِسَنَاوِلِهَا
 إِلَى سَاحَةِ قَدْسِكَ الْعَالِيَةِ الْأَشَاءِ وَتَحْلِلَ آيَةَ رَحْمَتِكَ فِي مَلَكُوتِكَ

وَمُنْظَرُ أَحْسَابِكِ وَالطَّائِفُ فِي حَيْرِ وَتَابِ الْأَسْمَى وَتَرْزُقُهُ لِقَائِكَ
 بَعْدَ صَعُودِهِ إِلَى رَفِيقِكَ الْأَعْلَى وَمَشَابِدَةِ جَمَالِكَ فِي أَفْئَتِكَ الْأَنْوَرِ
 الْأَسْنَى أَنْتَ الْمَقْدَرُ الْمُحَلِّي الْأَكْرِيمُ الْعَطُوفُ الرَّؤُوفُ الْعَزِيزُ

الوهاب . ع ع

هُوَ اللَّهُ

اللَّهُمَّ يَا مَنْ يُحْيِي الْأَرْوَاحَ لِسَبْرِيَانِ رُوحِ الْعُقْرَانِ بَعْدَ مَوْتِهَا
 بِالذَّنْبِ وَالْعِصْيَانِ وَتُنَوِّرُ ظُلَامَ الْخَطِيئَاتِ بِضِيَاءِ سَاطِعٍ مِنْ مَلَكُوتِ
 عِزِّيذِكَ الْعِثَاتِ بِإِحْسَانِكَ أَنْتَ تَرَى عِبَادَكَ الْمُتَضَرِّعِينَ
 إِلَيْكَ يَسْتَعْفُونَ مِنْ يَدَيْكَ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِهَوْلَاءِ الْوَاقِفِينَ عَلَى بَابِ
 حِمَّتِكَ وَالْمُتَحَسِّينَ بِعِقْبَةِ رَحْمَتِكَ رَبِّ إِنَّ سُلْطَانَ غَمْرَائِكَ

يَدُلُّ الظَّلامُ الحالكِ مِنَ العصيانِ بالنورِ الساطِعِ مِنَ تيرِ الاحسانِ
 وَاِنَّمَا اَلَيْتُ وَجِهِي عَلَى التَّرابِ وَارْجوكِ اَنْ تُدْرِكَ هُوَلاءِ الاجابِ
 بِفَضْلِكَ وَحَمْدِكَ يَا رَبَّ الْاربابِ رَبِّ اَنْزِرْ وَجوهَهُمْ نُبورِ الْاطْرافِ
 وَايِدَارِ وَاحْمِ بِالْفَضْلِ وَالْاَسْفافِ وَقَدِّرْ لَكُمْ كُلَّ خَيْرٍ فِي مَلَكوتِ الْاسرارِ
 جِوارِ حَمْدِكَ الْواسِعَةِ يَا رَبِّي الْمُخْتارِ اِنَّكَ اَنْتَ الْكَرِيمُ اِنَّكَ اَنْتَ
 الْعَظِيمُ اِنَّكَ اَنْتَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ .

عبد البهاء عباس

هو الله

☆

۹۴۲۷

ای یزدان مهربان جمیع بشر را از یک سلاله خلق فرمودی تا اعضاء
 یک خاندان گردند و بندگان حضرت تو شوند در ظل سهادت
 ماوی بخشیدی و بر خوان نعمت مجتمع گردی و از اشراقات انوار

عنایت منور ساحتی ای خدا توئی مهربان توئی ملجأ و پناه و بخشنده
 فیض حیات تاج انسانی را زینت هر سری فسر مودی و خلعت
 موهبت را زیور کل شبر تا خریق در یای رحمت شوند ای مولای مهربان
 گل را متحد فرما و مظاہر مختلفه را یکدگر الفت بخش جمیع مل را ملت
 واحد کن تا اجزای یک خانمان گردند و روی زمین را یک وطن دانند
 و به نهایت اتحاد الفت جویند. ای خدا راایت و وحدت عالم است
 را بلند فرما و صلح عظیم را مستقر کن قلوب را یکدگر التیام ده ای خدا ای
 پدر مهربان قلوبمان را از نعمات محبتت شادمان کن و دیده ما را بنور هدایت
 روشن نما و گوشه ما را از نعمات جان پرور مستند ذفر ما در صون
 عنایت ملجأ و پناه بخش انک انت القوی القدر یا ستار العنوی

و یا غفار الذنوب .

هو الله

ح ۲ ص ۱۱

× بخشنده یزدانان این بندگان آزادگان بودند و این جانها
 تابان بنور هدایت روشن و درخشنده گشتند جامی سرشار از ابده محبت
 نوشیدند و اسراری بی پایان از او تا معرفت شنیدند دل بستند
 و از دام بیگانه‌گی بستند و بیگانه‌گی توپوستند این نفوس نفسیه را این
 لاهوتیان فرما و در حلقه خاصان درآرد و در خلوتگاه عالم بالا محرم است
 × کن دستغرق بحر انوار فرما توئی بخشنده و درخشنده و همزمان

عبدالبهار عباس

هوائیه

ح. ۱۲

ای خداوند مهربان ما اسیر دام هواییم و تحسیر در دست تصور و ادغام
 عجز صبر فیم و قهر محبت ما تو انیم و نادان در پریشانییم و بی سر و سامان مستمندیم
 و بی پونز سپاره ایم آفت ده ایم توئی یزدان مهربان رحمی کن فضلی
 بنا جودی کن غفرانی بفر ما میدی بسز اول دار و تو فقی احسان کن
 تابعت تو بخدست پردازیم و زرد محبت با ریم بگانه بنواریم و بسکائی بر دایم
 مطیع امرت شویم و منقاد حکمت گردیم دل بنا محبتت فرسوزیم
 و چون پروانه حول شمع موبست بال و پر بسوزیم دیده از غمیر تو دوریم و بوجه
 باستان معدست اندازیم ما آنکه در انجمن ملا اعلیایت بارخی تابان
 و چینی معین و قلبی تابناک و روحی سبزه سبزه شویم توئی قادر و توانا

دعالم و بسیناد الباء علی احباء الله ع ع

هو الله

۱۴۲۸
 پروردگار آمرزگار این بندگان را پناه توئی و آفت اسرار و آگاه توئی
 جمیع ما حاجب نسیم و تو مقدر و توانا جمیع ما گننه کاریم و تو غافر الذنوب و
 رحیم و رحمن پروردگار انظر بقصور ما نمانما بفضل و موهبت خویش معالیه
 کن خطا ما بسیار است ولی بحر رحمت تو بی پایان عجز ما بسیار است
 و کنن تا بید و توفیق تو اسکار پس تا بید ده و توفیق بخش و ما را آنچه سزاوار
 درگاه تو است موفق نما در لهار روشن کن و چشمه ها را اینها نما و گوشها
 را شنو کن مردگان زنده فرما و در رمضان را شفا بخش صیران اغنی
 نما و خائفان را امنیت بخش و ما را در ملکوت خویش قبول نما و بنور

هدایت روشن کن توئی مقدر توئی توانا توئی کریم توئی رحمن توئی مهربان .
 نسخ ع

هو الالبه

✱

ای پروردگاری مهربان این دوستان مختلف آستانند و این یاران از عوارض محبت

ح ۱۴

شعله سوزان بیاد تو چون بحر موجند و در انجمن توحید چون سراج و قبح هر یک موجی در

بحر خفایتند و هر یک درجی از لایلی هدایت در سحرگاه بادی آگاه بگیرند و بزرگند و در شبگاه

بیاد جالت بخوانند و بیارامند توئی بخشنده و مهربان و توئی پاینده و رحمن ای بی نیاز

مردگان را یا فرود بار مانند گان را بنوار در مانند گان را در مان شود از آزادگان را پناه و امان

از تصور در گذر و ذنوب نیشا تو ستاری تو آمرزگار و الهما علیکم . ع ع

هو الالبه

آفریننده و مهربان این جانهای پاک از زندان خاک آزاد شدند

ح ۱۴

و بجان تو پرواز کردند نیک خوبوند و مفتون روی تو دشمنه جو
 تو در زمان زندگانی بنفخه رحمانی زنده شدند دیده بسینا یافتند و گوش
 شنوا داشتند از هر بستگی آزاد بودند و پیوسته بعنایات خرم و
 دلشاد حال بجان راز پرواز نمودند تا در جوار رحمت بر شجره طوبی لانه
 و آشیانه سازند و بنغمه و ترانه پروازند / خدا یا این نفوس را گناه یاز
 و از چاه باوج ماه برسان در گلشن الطاف راه ده و در چمن عفو و
 غفران پناه بخش سرور آزادگان کن و در حلقه معربان در آرزو بازماندگان
 را نوازش فرما و آسایش بخش در یور عالم آفرینش کن تا بستانیش
 تو پروازند و تسبیح و تقدیس تو توئی عفو توئی غفور توئی آمرزنده

پروردگار محسب بر ما این جمع توجبه بود از دنیا جات بسوی تو
 نمایند در نهایت تضرع ملکوت تو قبل کنند و طلب حضور و عفو
 نمایند خدا یا این جمع را محترم کن این نفوس را مقدس نما انوار هدایت
 تا بان کن قلوب را انور نما نفوس را مستبشر کن جمیع را در
 ملکوت خود داخل فرما در دو جهان کامران نما خدا یا ما دالیم عزیز
 فرما عاجزیم قدرت عنایت فرما نصیریم از گمراهی ملکوت غنی نما علیم شفا
 عنایت کن خدا یا برضای خود دلالت فرما و ارشون نفس مهوی
 مقدس دار خدا یا ما را بر محبت خود ثابت نما و بر جمیع خلق مهربان فرما
 موفق بر خدمت عالم انسانی کن تا جمیع بذکات خدمت نماییم

جميع خلقت را دوست داريم و بسبع شتر مهران باشيم خداي توئی

رحيم توئی غفور توئی بزرگوار . ع . ع



هو الله

x

ج ۲ ص ۱۷

ای خداوند بی مانند این یار عزیز را بسپه و در تارکش را با صبر عطا کن

دو زیور بخش و یسیم جهان بانی جهان جاودانی ده و کلیل موهبت آسمانی

بر سر گذار شتاق دیدار بود در محفل تجلی راه ده و آرزوی ششاده منمود پرو

لقابندول فرما پروانه شتاق بود شمع جمال نزدیک فرما

بیل بر آتراق بود بوسل گل فائز کن یارانش را یادری فرما و صبر و قرا

بخش و تحمل و صطبار عنایت کن تا در نقش از حرقت نجات

یابند و از حرمان و هجرانش تسلی قلب حاصل کنسند توئی مقصد توئی

عزیز توئی معین توئی توانا و کمک انت علی کل شیء قدیر ع

هو الله

پاک یزداناکل گنه کاریم و تو آمرزگار جمیع جامع عیویم و تو کاشف کفر

۱۷۴۳

گناه این عاصیان را در لوح محفوظ ثبت نفرما و از رق منشور محو کن

نظر باسحق و استعداد نفرما با آنچه شایان آستان رحمانیت است

معامله فرما خیران صفت جلیل است و غفور و صغیر از عظم نفوت آن خدا

مجید پس گناه این چهارگان را بخش و از قصور این عاصیان در

گذر ذنب این عبد عظیم ذنوب و گناه این بی پناه بزرگتر از کوه پر

شکوه اول قصور این بی سر و سامان را بخش پس گناه هر عاصی نادان

توئی بخشنده و مهربان و توئی آمرزنده و ستوان . ع ع

هوائیه

۱۹۲۵

خداوند ارحم الراحمین عبادت را بسپر چشمه حیات ابدی برسان و از
 عذب فرات سرشار کن بندگانت را در خلد برین و اصل فرما و از
 شراب کائنات کان مرا جهاکافور سر مست کن قلوب را با نوار رحمت
 نورانی کن دیده را روشن نما نفوس را مصدر الهامات حقی قدر فرما
 و ارواح را جمایط علوم لدنی ابواب ملکوت را بر قلوب یارانت
 باز کن و بهدایت کبری فائز نما فقیران را از بحر خشونت نصیبی ده و از
 رشحات دریای بی منتهایت وجودات عالم کون را اطراوت
 و لطافت بخش توئی بخشنده و توانا و توئی دانا و بینا .

بهوالله

ای یزدان پاک این بنده آستان اردل جان جویمای تو بود
 و در ره محبت پویان که خوش بنور هدایت مه تابان بود و دلش پاک
 و مقدس از آلودگی این جهان سر مست صهبای است بود و در برم
 محبت ساغر و صراحی بدست حال قمیضی استی این جهان را بر آن
 و بر بنه و عسیران بجان لامکان شتافت تا در محفل ملا اعلی
 در آید و از باده وصل و تقاسمست کرد و ای یزدان مهربان جرعه از آن
 صهبای رحمانی بگاش ریز تا فرج آید و در شامش سسکیز شود و در بحر
 غصه و غم آن ستغرق فرما و از انوار فضل و احسان مستشرق کن پدر مهربان
 راستی خاطر بخش و عموهای مهر جویش را از غم دانه ده آزاد کن . دلها

را تعزیت بخش و ارواح را بمغفرت تمنیت فرما توئی مهربان و توئی
آفرزنده کائنات و توئی خداوند مستعان . ع . ع

هوا لاهی

۲۱۵۲۸
ای مشتعل شعله نار الله الموتده آنچه بجان بگوشی و بدل بخروشی در
این خاکدان نفسی براحت کشی و شهید غایت بخشی از معین جانسون
چگونه زلال سلسیل صفایبمان نماید و در جسم خاک چگونه روح پاک عیان
شود ظلمت محض چگونه انوار نور افشاند و عدم صرف چگونه جلوه وجود نماید
پس اگر خوشی خواهی توجه بجهان دلکش کن و اگر راحت جان آسایش
و جان جوئی آسنگ در گاه پر عیاشی فرماسیم روح پرور جزاز به
موجبیت مطلب و سیم معطر جزاز ریاض احدیت مجواواج عظیم جزاز

قدم رب کریم نخواه و فیضان باران رحمت شدید فر از ابر نیان
 طمع مدار اگر شه سلسبیلی از عین صافیة نبوش و اگر طالب شعاع سیر
 بشمس حقیقت دل بند فیض ملکوت ابی از جبروت غیب
 مستم و عون جسمود ملا اعلی از جمیع جهات متابع ع ع

هو الله

ای دوست عبد البصیر، قدری در بلا یای اولیا سلف نظر فنا
 حضرت سید الشهدا روحی شهادت الفدا در دست کربلا در دست خدا
 محصور گشته حتی آب کو ارا را مضایقه داشتند خنجر مبارک بخنجر ظلم برید
 شد و جسد های مطهر بخاک و خون آلود گشت سرهای مبلند زینت
 رماح شد و نفوس مقدسی به تیغ جبار زیر گردید اموال تباراج رفت

و ارواح مبراج شافت صحدرات بی تقصیر اسیر عسائر و اقوام
 شد و اطفال معصوم پامیال سم ستوران کشت ولی عاقبت این
 موهبت بود که آن حضرت بان موفق گردید و این نخست ابدی
 بود که یزید در آن متفرق گردید پس معلوم شد که ابراهیم بن علی
 عین عطا است و عذاب عذاب فرات و علیک التیمه و اشنا

ع ع

هو الالبه

ای مظهر امتحانات الله نفوس بشریه در این خاکدان ترابی برود
 و مقصوم برود و خربند خرنبی چون سه اطمین ارض موطن نعمت و مفر
 راحت و گلزار مسرت و لاله زار موستان طبقات ترابیه و درکات

۲۸ ص ۲۸

سفلیه است و این جهان تاریک و تنگ در نظر ایشان بسی وسیع
 و روشن و فصح و دلگشا است لهذا اگر اسباب فرقی فراهم آید عرقی
 زاید الوصف حاصل گردد حیات فانیه را زنده گانی جاودانی شمرند و لذت
 جسمیه را اشتهای کامرانی دانند و عربی دیگر که از جام الهی مستند و آرسو^ن
 و قیود مادیون رستند و دل بملکوت اسی و رفیق اعلی بستند این عالم
 فانی را زنده ان ظلمانی بینند و این جهان خاک را سنگهای تاریک
 بپولناک دانند و محنت کده آفاق را زنده ان مشتاق مایند لهذا در کل
 حسین آرزوی صعود و عروج مقام محمود نمایند و از مکان و امکان
 بعرضه لامکان بستانند از وفات هیچ عزیزی مضطرب نشوند و از صعود
 هیچ غریبی محزون و منتقلب نگردند علی الخصوص آن طیر و فابا^ن باشند

تبار پر داز نمود و در سدره منتهی در ملکوت ابی آشیانه نمود و از کور عطا
 سر مست جام تبار کردید محزون مشو مغنوم مباحش شکر کن که خاتمه
 حیاتش فاتحه الا لطاف بود طوبی لهما و ثدی ضمها و البها
 علیک . ع ع

هو الله

ح ۲۵
 ای یار قدیم آنچه مرقوم نموده بودی واضح و معلوم گشت شکایت از
 مشقت نموده بودید آیا راحتی در این عالم هست لا والله امواج
 حوادث پی در پی رسد و این از لزوم ذاتی ممکنات است و خصا
 حادث و عدم انقلاب و تغییر و تبدل لزوم ذاتی قدیم است
 نه حادث پس بایکونه و قایع مؤلمه اعتنا نباید نمود بلکه نظر باید بملکوت

اصدیت کرده و تیاج در عاقبت اگر از حیات بشر نتیجه مطلوبه حاصل گردد
سرور اندر سرور است و لو در هر دمی هدف سهام موفور گردد و اگر چنانچه

از وجود سودی نه حسزن اندر خزنست و لو ایام و اوقات مسعود و

مشکور باشد این جوهر مطلب است بذا هو الحق بقول شاعر:

از این رباط و در چون ضرورتست حیل

رواق طاق معیشت چه سر بلند و چه پست

غیر از نشأه و نیوی سرستان جام الهی را نشأه دیگر است و منجذبان

دلبه آسمانی را اولی دیگر امیدوارم که کل مورد این فویضات کریم

و مورد آثار ملکوت رب الآیات و علیک التجهة و المشاء

هو الله

ج ۲۷۴

ای بنده حق آسیاب جهان در گردش است و جمیع خلق مانند دانه
 نرم و محو از این جنبش این آسیاب در گردش کرده و دانه متلاشی نماید
 با وجود این چه در خلق غافلند که این گردش را مشاهده نمایند
 باین جهان و بسگی دارند این چه طغیان است و این چه اودام
 و این چه جهالت است و این چه عیسیان که از خدا غافلند و
 بجهان بهوشی از ملکوت در خوابند و بنا سوخت بیدار تبارم و سخا با
 غصوا الطرف عن الابصار و سلکوا فی ظلام لیل حالک
 صیلم فی هذا العصر الانور و علیک التیمه و الثناء ع ع

ای یاران الهی وقت فرج و شادمانی است و هنگام اکتساب
 اخلاق رحمانی این عالم فانی مانند ظل زائل درمرد است و ایام
 حیات در عبور عاقبت چون از این جهان بجهان دیگر می‌تسیم یا
 شمع در دست و نوری در وجه روحی در روح داشت ملاحظه نماید
 که ظاهر عنوان باطن است جمیع قبور حتی مشاهیر ملوک آفاق تاریک
 و ظلمانی اما بقاع مقدسه اولیاء رحمن روشن و نورانی پس بجان و
 دل باید بکشیم و بخروشیم تا در درگاه احدیت مقبول گردیم و نجات
 قدس زنده شویم و منقطع از مادون گردیم و بنده در که حق قیوم شویم و
 لطف بی پایان باشیم و حیات جاودانی در یابیم و علیک التحمید و الثناء
 ع

۲۹۲۵

ای دل بسته عالم بالا و ملا اعلی آنچه بچشم ظاهر مشهود و موجود از
 عالم پست و سفلی است و آنچه درک و مشهود چشم جان ندیده
 بصیرت است بالا و علوی است در عالم پست و جسمانی انقلاباً
 کون و فساد متتابعاً جاری و حکم تعز من شاه و تذل من شاه
 و تحیی من شاه و میت من شاه ساری لهذا بندیش پستی است
 و ستیش نیستی نورش ظلمات است و کشفش حجابات عزتش
 دولت است و راضش مشقت دارائیش فقدان است و سودش
 زیان و بخش خسران چه عاقبتش محرومی است و منهایش مجبوری
 پس اگر عالم بالا طلبی و ملکوت غنا جوئی باقی ابی نظر کن و بملا اعلی

تعلق نما تا علوی پامان بینی و ستمگیران شاه کنی . ع . ع

هو الاهی

ع ۲ ص ۲

ای دوستان رحمانی این خاکدان فانی منزل جفندان بیوفاست
 و آشیان خفاشان نابینا ظلمتگده تاریک است و آتشدۀ نار
 نفی و نفاق هر دور و نزدیک شرابش سیرابست و غلبش عذاب
 شهش زهر است و مهرش قهر کتایش شمشیر است و نجاش
 نخل بر اهل توفیق سریر شهریارش محدضریح است و نعت کامرانش
 سنگ سحمت کریمه نجوش رجوم است و قصورش قور نورش
 ظلمات و سرورش سكرات پس جمال قدم و اسم اعظم روحی لترآ
 اقدام احبائه الفدا در این جهان فانی تاسیس سببان جاودانی

بجهت اجبای خویش فرمود و در این عالم ترابی مداح و معارج صعود
 بملکوت الهی نصیب فرمود از این روزنه صغیر ابواب ملک شریف
 کسود تا این طیور بال و پر آلوده باب و گل را با وج غرت قدیم پرور
 و این نفس پر مرده را بروح حیات ابدیه زنده فرماید صغیری
 از طلاء اعلی زرد شور و شور بر جوق طیور افتاد برخی بقوت آن صغیر تا
 ملکوت رب قدیر پرواز نمودند و بعضی بالی گشودند و پری زرد و لی
 بوبال طلال و کلال متباکشتند و برخی بکلی جناح را در طین طلال
 غرق نمودند پس ای طیور صدیقه وفا شهسودت سبب بشاید و بصورت
 این صغیر تا ملکوت رب قدیر پرواز نمائید و الهبار علیکم یا

ای سائل حلیل از اقی اعلی و ملکوت ابی سوال نموده بودید حضرت
 اعلی ای انامی فی الاقی الابی فسه موزند و از جمال مبارک
 ز کلم من انضی الابی در الواح نازل و هم چنین ملکوت ابی در
 بدان که ملکوت و لغت مبالغه ملک است یعنی سلطنت و
 اصطلاح اهل تحقیق عالم الی که محیط بر عالم مکی و مقدس از سون
 و خصائص و قیود و تقاض عالم مکی مجرد مکل قدیم نورانی و روحانی
 نه داخل در امکان نه خارج از امکان غیر متجز و غیر محسوس بحواس
 جسمانی مثلش عالم عقل و روح ذر شکل انسانی که محیط بر
 قالب جسمانی و دیدر کافه سون و اعضا و اجزاء و قوی و حواس

و شاعر عالم بشری نه داخل نه خارج زیرا دخول و خروج
 و احتلاط از خصائص عالم اجسام است باری عوالم الهی غیر
 متناهی یک عالم از عوالم حق این عالم غصری است که نشأ
 از دیگر عوالم است ولی کوه نظران چون قوه بصیرت ندانند گمان
 کنند که عالم وجود منحصر در عالم ملک است لهذا بشنون این عالم
 محتجب از عوالم حق گردند باری اتق اهی و ملکوت اعلی عبارت
 عالم الهی و جهان رحمانی مقرر سلطنت روحانی و کامرانی اجبایی
 رحمانی است جمال قدم داسم اعظم روحی لاجبائه الفدا قبل از
 اشراق در اقیانوس امکان و بعد از غروب بر سریر عظمت آن جهان
 حقیقت تسقر بوده و حال نیز چنان است زیرا از برای حقیقت

مقدسه اش نه طلوعی و نه غروبى و نه ظهورى و نه بطونى نه اولى و نه
 آخرى لم يزل در علو تقدیس بوده و هست این مراتب بالنسبه
 با شراق ذیکیل مكرم است نه در ذات و حقیقت و البها علیک

ع ع

هو الابهی

ح ۲ ص ۲

ای شجره شجره موهبت الله یست جدیده چون بسبح این اوارگان
 رسید احزان چون بحر بی پایان بوج آمد و این موج چنان
 اوج گرفت که اهل سراق عزت و حیا م عظمت را افسرده و پرمرز
 نمود و لکن آن شجره مبارکه سدره بقا باید در این گونه موارد چون حیل

ثابت راسخ‌ترین و بر سر اربابند مضطرب نگردند و شوش نشوند
 چه که بعد از مصیبت عظمی و زلزله کبری که زلزله بر ارکان عالم انداخت
 و آتش حرمان بخمن جان آدم زد هر مصیبتی از ما سرشید افتاد بر
 امر الهی ثابت و راسخ باش و توکل کن و توکل ملکوت الهی
 تو با عالمی در آئی که کل را موجود مایبی و دوا جمع شوی و فاقد ماسوی^{نه}
 گردی چون اوراداری همه را و اداری چون اوراداری همه را

یابی و الهی علیک. ع ع

هوانه

ح ۲۵

ای مورد مصیبت کبری مصائب و احزان از هر جهت ترا احاطه
 نمود و مشقت عظمی از برای تو حاصل گشت هر چند حضرت توین^{علین}

شافت ولی ترابی مجسیر و معین گذاشت غمخوار تو این مظلوم است
 و ناصر و حامی تو خداوند حتی قیوم ایام در گذرد و کل از بستر راحت
 بپست تر محل اقامت انتقال کنند ملوک و مملوک از قصور
 بقصور شبانند و از ایوان بلند بزنند ان بند افتند اینست عاقبت هر انسا^ن
 ولی نفوس مبارکه را این جهان زندان است و از این زندان
 بایوان شبانند و بطیور حدیقه حقیقت را این عالم نفس است آن
 طیور از این نفس گلستان رحمن پرواز نمایند لهذا موتی از برای
 آن نفوس مقدر شده تا سبب حسرت گردد و علت حزن و کدورت
 شود علی الخصوص آن مرحوم در آخر ایام شور دیگر داشت و سوتی
 دیگر در نهایت مثل و تصریح بود الحمد لله خاتمه المطاف فاتحه الاطاف

گشت و آنچه لایق و سزاوار بود فائز شد لهذا شما سخن داند و
 را بگذارید و بطلب خود و غفران از رب غفور پرورید تا روح آن
 بزرگوار را مسرور و شادمان نمائید و علیک التحیة و التهنیة ع

هو الله

ح ۲۷
 ای بنده درگاه الهی آنچه از خانه محبت الله جاری قرائت کردید
 و از مضامینش معانی دلنشین ادراک کردید امید از موهبت رب
 مجید چنان است که در کل احیان نجات رحمن زنده و ترو تازه
 باشید در خصوص مسأله تاسخ مرقوم نموده بودید این اهمیت و
 تاسخ از تحایه قدیمه اکثر اعم و مل است حتی فلاسفه یونان و حکمای
 روم و مصریان قدیم و آشوریان عظیم دلکن در نزد حق جمیع این

اقوال و ادبام متخرف و برهان عظیم تا سخنان این بود
 که مقتضای عدل الهی این است که اعطای کل ذی حق حق
 شود حال بر انسان بیلائی مبتلا شود گوئیم تو ما ہی نموده است
 و لکن طفلی که هنوز در رحم مادر است و نطفه اش تازه انعقاد گردیده
 است و کور و کر و شل و ناقص انخلقه است آیا چه گناهی نموده است
 که بچنین جزائی گرفتار شده است پس این طفل اگر چه بظاہر در رحم
 مادر خطائی نموده و لکن پیش از این در قالب اول جرمی کرده که
 مستوجب چنین جزائی شده ولی این نفوس در این نکته عاقل
 گشته اند که اگر خلقت بر یک منوال بود قدرت محیطه چگونه
 نمودار میشد و حق چگونه نفعل باشد و حکم ما یرید میگشت باری ذکر

رجعت در کتب الهی مذکور و این مقصد رجوع شئون و آثار و کمالات
 و حقائق انوار است که در هر کور عود می نماید مقصد اشخاص و ارواح
 مخصوصه است مثلاً گفته میشود که این سراج دیشب عود نموده است
 و یا آنکه کل یاری اسال باز بگستان رجوع کرده است. در این مقام
 مقصود حقیقت شخصیه و عین ثابته و کینونت مخصوصه آن نیست بلکه مراد
 آن شئون و مراتبی است که در آن سراج و در آن گل موجود بود
 حال در این سراج و گل مشهود یعنی آن کمالات و فضائل و مواهب و سیر
 سابق در بهار لایق عود نموده است مثلاً این شمر همان شمر سال گذشته است
 در این مقام نظر لطافت و طراوت و نصارت و جلالت آن مراد است
 و الا بسته آن حقیقت فیعه و عین مخصوصه رجوع نموده آیا از یک مرتبه

وجود در این عرصه شهود اولیای الهی چه نعمتی در راحتی دیدند که متصلان خود
 در جوع و طمر خواهند آید یا یک مرتبه این مصائب و بلاها و زرایا
 و صدمات و مشکلات کفایت نمیکند که طمر این وجود در این عالم
 خواهند این کاس چندان حلاوتی نداشته که آرزوی تابع و
 طمر شود پس دوستان جمال ابی ثوابی و حبسری جز مقام
 مشاهده و تقاد ملکوت ابی بخونید و جز بادیه تمنای وصول برزف
 اعلیٰ نبیند نعمت باقیه خواهند و موهبت سرمدیه که مقدس ارادرا
 امکانیه است چه که چون بصیر حدید نظر فرمائی جمیع بشر در این عالم برآ
 معذبند مسترحی نه تا ثواب اعمال سیئات طمر سابق بنید خوشحالی
 نیست که مژده مشقات باضیه چند و اگر حیات انسانی بوجود روحانی

محمود در زندگانی دنیوی بود ایجا چه ثمره داشت بلکه الوهیت چه آثار
 و نتیجه می بخشید بلکه موجودات و ممکنات و عالم ممکنات کل مهمل بود
 استغفر الله عن هذا التصور و الخطأ العظيم.

✱

بچنانکه ثمرات و نتائج حیات رحمی در عالم تنگ و تاریک مفقود
 و چون انتقال باین عالم وسیع نماید فوائد نشود و نماز آن عالم واضح و مشهود
 میگردد همچنین ثواب و عقاب و نعم و محرم و مکافات و مجازات
 اعمال و افعال انسان در این نشاء حاضر در نشاء آخری عالم بعد از این
 مشهود معلوم میگردد و همچنانکه اگر نشاء و حیات رحمی محمود در همان
 عالم رحم بود حیات وجود عالم رحمی مهمل و نامربوط میگشت همچنین اگر حیات این عالم و اعمال
 و افعال و ثمراتش در عالم دیگر نشود بکل مهمل و غیر مستعمل است پس بدان که حق را عوالم غیبی

که افکار انسانی از ادراکش عاجز است و مقول بشری از تصورش
 قاصر چون مشام روحانی را از هر رطوبت امکانی پاک و مظهر فرمائی
 نضات قدس حدائق رحمانیه آن عوالم مشام رسد و البهار حلیک
 و علی کل ناظر و متوجه الی الملکوت الاهی الذی قدسه الله عن ادراک
 الغافلین و البصار المکتسبین عبد البهار عباس

هو الله

x

ای دو بنده الهی جهان را بسیار برباد است و جهانیان پاپایان
 بنیان جستی ویران آسایشی نه و آرایش نیست بلکه آزمایش است
 و بلایا و زاریا در جهان آینه نیش لند اجاب نهی پاک دل بعالم خاک
 نیندند بلکه توجه بجهان دیگر دارند و تماشا می عالم بالا خواهند

☆
 در ۴۲ علم درم
 مأمور است
 و در ۱۰۰ درم

زندگانی موقت را فدای حیات جاوید نمایند و راحت موهوم را در
 زندگانی موهوم بکنند از تراب درگذرند و دیده ملکوت رب الارباب
 بکشایند لکن ایامیان زندگانی با یران سرور اندر سرور است و جهور
 اندر جهور و نور با لطاف رب غفور و وصول بقام مشکور این است که
 آنان را محامات حیات است و مرگ حدیقه فی پرشکوفه و برگ فاضلین
 بقاست و قدان صین و جبران .

ای بنده الهی این جهان فانی را بقائی نه و این خاکدان ترابی را
 صفائی نه و یاران جهانی را وفائی نه مرغ چمنستان حقیقت البته هر وقت
 آرزوی گلشن تقدیس نماید و گلشن معانی پرور از خواهد این عالم فانی جهان
 ترابی بسی تنگ و تاریک است آهنگ جهان الهی کنسید و در

فردوس رحمانی لانه و آشیانه سازید پری بگشاید و پرواز می کنید
 تا با عالمی رسید که مقدس از ذکر و بیان است و منزله از عرفان اهل امکان نفع
 آن گلشن تقدیس در شام است و بشمارش در سمع دل و جان .
 ای آتش افروخته شعله محبت الله در این کشور خاک دل بعالم پاک
 بر بند و در این عرصه سنگ آهنگ جهان پرکشیش نما از قطره بحر جمع
 شو و از زده شمس عاید از سراب بدریای عذب فرات توجه کن و از ظلمت کده
 تراب مطلع آفتاب از قعدان صرف بوجدان قدم روی نما و از ضحک لال
 بخت بوجد محض راجع گردد از عدم بعالم قدم قدم نه و از چپاکی بجهان آزادگی
 نظر نما بجا و پناهی ملکوت الهی است و ملا و کف امانت افق اعلی صحیح
 افسرده و از چهر پر مرده سرد گریبان خموشی بر بواج قبول پرواز کن جان در این

خزانه زار آمال بدرده فدای جمال جانان کن.

✱
 ✱ ^{صعود طفل} ای حکم اللعین تجربه رسیده که زندگانی این عالم را فریت و حلاوتی نه
 و گلستان حیات جسمانی را طراوت و لطافتی نیست شهدس حنظل است
 و شکرش سم مگر ز حیاتش ممت است و خویش ز سر حیات پس اگر
 طبری در بدایت پروبال بگلستان ذوالجلال پرواز نماید پس نبات
 پیوده است و از پیمان و پیامه حسن ختام صهبای عنایت نوشیده است ✱
 لند اشما باید در نهایت تسلی و رضا باشید و بصبر و اصطبار در بانسار و ضرا
 مبعوث گردید تا کل تاسی بهمانند در بحر رضا مستغرق گردید امید
 است که کل باجمیان الهی در اقرب وقت بتائیم و از غنی و آلودگی این
 خاکدان ترابی بریم این دنیای فانی یاقوت و بستگی ندارد و شایستگی

تعلق نداشته و نخواهد داشت امری در این عالم مهم شمرده نشود مگر
 ظهور فضائل و خصائل و مناقب انسانی که اعظم و بیه الهی است در آن
 جلوه رحمانی عبارت از ظهور این نصیاح دو صایاست جهان مانند
 بازار سوداگران است هر صبحی هر کسی بیدان تجارت بستاند و چون
 شام بخانه آشیانه خویش آید اگر رنجی نموده شادمانی کند و اگر اوقات
 را بهیملی گذرانده پشیمانی یابد و بنا کامی اقدم چنین انسان در این
 جهان اگر همی نماید و جانفشانی کند و ارتباط بجهان دیگر جوید و بشر
 نعمات الله پردازد چون ایام عمر منتهی شود خود را بر حج عظیم انداخته
 بیند و نعمات روح پرور بخته انعم استنطاق کند مطلع و فاگرد
 و مظهر الطاف جمال الهی و اگر بهوی و هوس خویش پردازد نومید

گردد و بیاس شیدا نقد و خسران بسین مشاهده کنند و بعد از
 بحجم متلا گردد. ایام در گذر است و حیات بی تحمل بلایا و زاریانی
 بسیل الله بی فایده و ثمر در عاقبت ایام چون نامل نماید و ملاحظه کند که
 اوقات در میان مصائب فی حب الله شسته شد بهتر است و یا
 آنکه مشاهده کند که در بالین راحت گذرانده چون هر دو گذشته است
 اول کو اتر بلکه عمر شجر حیوة روح پرور باشد و ثانی لم یکن شیئا بلکه
 باعث اسف و حسرت گردد هر حیاتی را عاقبت موتی و هر مصائبی
 را فانی این جام بحیث کل سرشار است و هر نفس عاقبت از جر
 سرست گردد و بجان دیگر سابد و حکمت الهی چنین اقتضا نماید فی ^{بجمله}
 عین عنایت است و اعظم موهبت چنانچه غم سبوت از عالم رحم

ودخول در این عالم از توفیقات صمدانیه است و همچنین خسرو ج
 از این جهان ودخول در جهان جانان از اعظم مواهب حضرت
 رحمن و غایت تصوای روحانیان مقصود از این حیات در این عالم
 دنیا است که انسان کتاب فیض ابدی نماید و روی بنور ایمان
 روشن نماید از همین یقین نوشد و ملکوت الهی پی برد و کتاب
 فضائل عالم انسانی نماید و برضای الهی موفق شود از راحت
 و آسایش جسمانی متن پروری و آلودگی باین دنیای فانی چه نتیجه
 حاصل واضح است که انسان عاقبت خائف و خاسر گردد
 پس باید از این افکار بکلی چشم پوشید آرزوی حیات ابدیه و علو
 عالم انسانی در ترقیات ربانی و فیوضات کلمه آسمانی و نشأت

روح القدس و اعلا کلمه الله و هدایت من علی الارض و ترویج صلح
عمومی و اعلان وحدت عالم انسانی نمود کار این است و الا باید
باید با سائر وحوش و طیور باین حیات جسمانی که نهایت آمال
حیوانات است پرداخت و مانند بهائم در روی زمین محسوس شد
انسان بجهت زندگانی این حیات دنیا خلق نشده است بلکه انسان
بجهت فضائل نامتناهی و علویت عالم انسانی و تقرب درگاه
الهی و جلوس بر سر سلطنت ابدیه خلق شده است امید این عبد چنان
است که یاران الهی جز نجات قدس مانوس نگردد و غیر تسلیم آید
نفسی بر نیازند شب و روز تریل آیات هدی نمایند و روز و شب بر آن
طیبه جنت ابی شام مطر نمایند ایام حیات را بگذرانند قبل

از وفات با آنچه منتی آرزوی مقربین است فائز گردند نمی بینند که
 جهان وجود از شرق و غرب بسز و خرم گردد و در حق نبشاند
 که ابد الهمم ثمرات بدیعه یار آرد انسان باید در امور همه ایام حیات
 بگذراند و چون حیات با تها رسد نتیجی در دست باشد و ثمری از
 وجود حاصل والا ایامی بشوون نفس و هوئی گذشته و مدت عمر منتی
 گشته و امید ی باقی نمانده و خائف و خاسر گردیده در نهایت
 یاس و نومیدی قطع انفس نماید چه خسران است عظم از این چه
 زیمان است اشد از این . ای احبابی الهی بکوشید که وقت
 ظهور شوون رحمانی است و هنگام شرف نجات الهی افسرده نشینید
 و پرموده نناید جدوه پر شعله باشید و حقیقه پر نفهم بعد از صعود جمال سعادت

خاک بر سر وجودی که دقیقه راحت جوید و در بستر راحت بیایید
 ای تان بر پیمان جوش و خروش ای یاران مهربان جذب و شوقی
 ای عاشقان جمال رحمن ناله و فغانی و ای سرستان بادیه است
 ذوق و طربی وقت را از دست بدهید فرصت را غنیمت شمرد قتی
 آید که از روی یک دم از این ایام نمائید حال شما الحمد لله در این راه
 مستمرید ملاحظه کنید که چدرشکر باید بنمائید و چه شعله باید بنرسد چه
 شمع باید بایسید و زید و چه صبحه باید بکنید افسرده مرده است محمود
 محمود نه صامت ناطق نیست خفته بیدار نه غافل آگاه نه آسایش جان
 سوختن با محبت رحمن است و راحت و جدان تحمل شقات در
 سبیل جانان در یوم ظهور و قرن مجلی طور هر نفسی از کانس طور قطره فی نوت
 شبید

پرتوی یافت و آن قطره دریا شد و آن سراج در ممر اعصار آفتاب گردید
 ملاحظه نمائید که در سرون اولی هر نفسی که باستان الهی انساب یافت
 بعد در عالم وجود تکثیر شود چه جلوه و ظهوری نمود حال هزاران درجه افزون
 است اگر ایوم اجبای الهی ثلثت فضل غیرت سناهی ربانی در حق
 خویش شوند و اله و حیران گردند و تحیر شوند که این چه عنایت است
 و این چه موهبت این چه فضل است و این چه جود نصیحت عبد است
 بجان و دل گوش نمائید و بهوش آید این عبد در آستان مقدس
 الهی نهایت تضرع کریمه و زاری نماید و از برای یاران طلب آید
 و توفیق صدقانی کند ای یاران روحانی من زحمات و مشقتان
 در خدمت امرانده و تحمل مصیبت و بلا و معانیت ضعیفا معلوم و

واضح مکافات این اعمال مقبوله از جمال الهی است در ملکوت
 تقدیس حرف بحرف مذکور و در لوح محفوظش کلمه بکلمه مسطور باداش
 این عبودیت و جانفشانی را در ملکوت رحمانی مشاهده خواهید نمود

هو الاهی

ای راضی بقضای الهی مصائب و زاریا بر چند مصائب و
 بلا یاست لکن اگر تفکر و تدبر رود ملاحظه میکرد و که جمیع منی بر
 حکمت الهیه و متنی بر اسرار خفیه است زیرا حکیم قدر تقدیر عبث
 و امر سیر بی سبب و تاثیر منفی باید پس لابد جهتی دارد و حکمتی در امر است
 لو کشف العطاء لا خسر ثم الواقع و از این گذشته بعد از مصیبت
 کبری صعود الی الله موهبت عظمی است فوائده الذی لا اله الا هو

اگر پرده از میان برداشته شود کل تنامی این مینماید که خود عزیز

ترین بستگان و دوستانشان در نهایت سرعت و تحویل رجوع

الی الله نمایند و لکن حکمت الهیه این سرکنوز را مستور نموده پس بگوید

مَنْ بَلَغَ مِنْ بَيْنِهِ وَيُحِبُّكُمْ أَكْرَمُ أَحْسَنُ عَمَلًا بَارِي أُمِيدٍ چنانست

که آنجانب میثارات الهیه مطمئن باشید محزون و دونخون میباشد

و البها علیک ع ع

هو الابهی

ح ۱ ص ۵۰ × ای معرض مصائب شدیده این مصیبت دارد هر چند زریه عظمی

و بیه کبری بود ولی صبر و تحمل آنجانب موهبتی از خدا آن ولد عزیز

چون در او آخر ایام از جام لبریز حق سرست گشت و در نهایت

توجه بملکوت احدیت بودند اصغوش حکم عروج داشت و وفاتش
 حیات ابدی بود حال چون مرغ صبحدم در ریاض ملکوت در ترنم و
 نعم است و بر شاخسار جهان بقا در غنی و مبدم سرست کاس عنایت
 است و در هوش صهبای غم و منقرت تو دل خوش دار و راضی
 بقضا شو انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب و البها علی کل

صابر علی البلاء ع ع

بهوائه

ح ۲۵
 ای اهل عالم طلوع شمس تحقیق محض نورانیت عالم است و ظهور
 رحمانیت در انجمن بنی آدم نتیجه و مهر مسکور و سنوحات مقدسه فیض
 موفور رحمت صرف است و موهبت بخت و نورانیت جهان

و جهانیان ائتلاف و التیام است و محبت و ارتباط بلکه رحمت
 و یگانگی و از آله بیگانگی و وحدت با جمیع من علی الارض در نهایت
 آزادی و سزائی جمال مبارک میفرمایند همه بار یک دارید
 و بر یک کیشا خسار عالم وجود را یک شجر و جمیع نفوس نمبر له اوراق
 و از بار و انبار شبیه فرمودند لهذا باید جمیع شاخه و برگ و سکوفا و
 ثمر در نهایت طراوت باشند و حصول این لطافت و حلالت
 منوط با ارتباط و الفت است پس باید یکدیگر را در نهایت قوت
 نگهداری نمایند و حیات جاودانی طلبند پس اجابمی الهی باید
 در عالم وجود رحمت رب و در گردن و مومبت ملک غیب و شهود
 نظر را پاک نمایند و نوع بشر را برگ و سکوفا و ثمر شجر ایجاد شده کنند

همیشه باین فکر باشند که خیری نفسی رسانند و مبت و رعایتی در نمود
 و اعانتی نفسی نمایند دشمنی نمایند و بدخواهی شمرند جمع من
 علی الارض را دوست انگارند و اعیار را یار دارند و بگانه را آشنا
 شمرند بقیدی مقید نباشند بلکه از هر بندی آزاد گردند اللهم
 مقرب درگاه کبریا نفسی است که جام وفا بخشد و اعدا را در عطا بسوز
 دارد و حتی شکر بیچاره را دستگیر شود و هر خصم که دور یار و دوست
 و صایای جمال مبارک. این است نصیاح اسم اعظم. ای یاران
 عزیز جهان در جنگ و جدال است و نوع انسان در نهایت خصومت
 و وبال ظلمت جفا احاطه نموده و نورانیت و فانیان گشته جمع
 مل و اقوام عالم چنگ نیز نموده و با یکدیگر جنگ و تفرقه نمایند باین

بشر است که زیر ذر بر است. هزاران خانانست که بسیر و سامانست
 در هر سالی هزاران هزار نفوس در میدان حرب و جدال آغشته
 بخاک و خونست. و خیمه سعادت و حیات مسکوس و سرگون .
 سروران سرداری نمایند و بخوزیری افتخار کنند و بفتنه انگیزی مباد
 نمایند یکی گوید که من شیر بر رقاب امتی آختم و دیگری گوید
 مملکتی با خاک یکسان ساختم و یکی گوید من بسیاد دولتی بر انداختم
 اینست مدار فخر و مباحات بین نوع بشر در جمیع جهات دوستی در است
 مذموم داشتنی و حق پرستی مقدوح . منادی صلح و صلاح و محبت و
 سلام آئین جمال مبارکست که در قطب امکان خیمه زده و اقوام را
 دعوت مینماید پس ای یاران الهی قدر این آئین بازمین بدانید

و بموجب آن حرکت و سلوک فرمائید و بسبب تقسیم و منبج قومیم پیمائید
 و بخلق بنمائید آینه ملکوت بند کنید و تعالیم و وصایای رب
 و دو دستش بنمائید تا جهان جهان دیگر شود و عالم ظلمانی منور گردد و
 مرده خلق حیات تازه جوید بر نفسی بنفس رحمانی حیات ابدیه طلبید
 این زندگانی عالم فانی در اندک زمانی منتهی گردد و این غرت و دروشت
 و راحت و خوشی خالکدانی غمگریب زائل و فانی شود و خلق را بجا
 بخوانید و نفس را بر روش و سلوک مآ اعلی دعوت کنید تمیمن را
 پدر مهربان گردید و چارگان را بلجا و پناه شوید تیر از اکثر غمگرا گردید
 و مریض از درمان و شفا معین بر مظلومی باشید و محیر بر محروم
 در فلک آن باشید که خدمت به نفسی از نوع بشر بنمائید و باعراض

و انکار و استکبار و ظلم و عدوان ابهیت ندیدید و اعتنا ننمودید
 بالعکس معامله ننمودید. و بحقیقت مهربان باشید نه بطاهر و صورت هر
 نفسی از اجبای الهی باید فکر کرد این جسر نماید که رحمت پروردگار باشد
 و مومبت آمرزگار بجهت نفسی برسد خیری نماید و نفسی برساند
 و سبب تحسین اخلاق گردد و تعدیل افکار تا نور هدایت تابد و مومبت
 حضرت رحمانی احاطه نماید محبت نور است در هر خانه تابد و
 عداوت ظلمت است در سر کاشانه لانه نماید ای اجبای الهی
 همتی بنمایید که این ظلمت بکلی زایل گردد تا ستر پنهان آشکار
 شود و حقایق اشیا مشهود و عیان گردد. ع ع

هوائه

ای نفوس مبارکه در دانه مادر آغوش صفت درخشندگی و لطافتش
 مجہول بہچنین گوہر درخشندہ ہدایت کبری مادر آغوش صدف ^{ست} نیاید
 مبہم دستور و مکنون در دانه وقتی رونق بازار گردد کہ از جس صدف
 آزاد شود بہچنین جوہر ہدایت کبری رونق و لطافتش بعد از صعود
 روح از این قالب ضعیف تا یک بفضای عالم بالا اما حال
 معلوم نیست کہ گوہر ہدایت چقدر گرانہاست آنوقت معلوم د
 انگار کہ در پس شامبتائیش و نیایش خداوند آفرینش پر دازید
 کہ چنین لالی بہرہ نصیب شد و چنین در شاہواری زیب و زینت
 صد گشت و عظیم البہار الاہی . عبد البہار عباس

هو الاهی

ای مقرر فیوضات رحمانیه در انجمن عالم و لوله عظیم است و منبع و منبع
 شدید بر باد و فغان است که بر سر آسمان است چنین و
 این است که طنین انداز چرخ برین است تنگی و ضیق است که با هر دلی
 قرین است و قحط و غلا است که در اثر حاکم دنیا است اثوب ذقنه است
 که در هر قلم و خطه است لکن جمیع از اسباب و علل غافل و از حکمت
 و مقصود ذایل جسم عالم مریض و جسد امکان علل طبیبان حاذق
 نزد بیماران مجهول القدر و ذیل مریضان از طبیبان در گریزند و در دست
 علاج ناپذیر پس بجان باید کوشید و مریضان از مرض خبر داد و به
 معرفت طبیبان بیدار نمود و البها علیک ع ع

هوائه

ای بنده اسم اعظم این خاکدان ترابی لانه و آشیانه مرغ خانی
 است زیر آسمانی و این فصاحت ارض و سست دل انسان ترابی است
 نه شخص آسمانی پس اگر طبری از طيور شگور سجده اتق باقی شافت و یا
 نفسی از نفوس ملکوتی بآن فضای جانفزا می روحانی بناخت
 از نفس و زندان رها شد و در گلشن سرای جاودان مقرر گرفت باید چه
 و سرور نمود و بشارت موفور بخت او دانست آن مرغ چمنستان
 الهی ملکوت تقدیس رحمانی پرور نمود و بر شاخ حنبت توحید آغاز
 محامد و نعوت حضرت بی نیاز کرد پس شما باید جمع نمویین را بنکر
 علیین تذکره در آید و بر بیان همین تسلی و کون عظیم بخشید و الهی علیک
 ع

ای بنجد بنجات قدس در این عرصه سنگ و جهان پر آب و
 رنگ اکر صد هزار رنگ نمائی جز زخم زهر و ستم و درد و غم و زجر
 نیابی شهش سم مملک است و عرش ذل بزرگ نورش
 ظلمت است و ظهورش غمیت عیشش است سلطنتش سر آ
 لاشی پس قدمی از این مکان بی امان بردار و بلا مکان گذار و از
 من فی الوجود استغنی شود از مصباح ملکوت امی استغنی تا سر و
 جنود ملاً اعلی گردی و سرتیپ لشکر جهان کبریا سالار سپاه نجات شی
 و قائم جمیوش سلطان حیات سرورد و جهان گردی و ملک
 عالم عرفان و البها علیک . عبد البها ع

هوائے

ای بندگان آستان جمال ابی حمد خدا که بحر الطاف پر بیجا
 دیل فیض و احسان در جریان صبح غایت مشرق است و کواکب
 رحمت شارق ابر فضل و فیضانست چشمه جود در نبعان فلک تیس
 نجوم توحید فرین است و اوج تفرید شهاب تجرید منور آفاق احدق
 با شراق الطاف روشن است و اطراف امکان بیبوی نسیم احسان
 رنگ لاله زار و چمن طبقات نورا غیب ملکوت متابع الظهور و
 آیات جهور از بیت معمور متواتر انزول با تفت جهان پنهان و درشته
 عالم نمان از ملکوت یزدان ندامت نماید و صدایش بلبوس جان میرسد
 که ای کسرتگان با دیده هجران افسرده مباشید آزرده مباشید

پر فرود مباحثید این وقت بوصلت ابدی سرمدی در جهان
 ابدی تبدیل کرد و این جرمان بدخول درخت رضوان منتهی شود
 و کل در ملکوت در محفل لاهوت در آید . ع . ع

هوالابی

ای ناظر بنظر اکبر حکایت کند اکند در رومی جهانگشا بود و
 کورستان و چون از قوچ ایران و توران و چین و هند و ستان
 طبل رجوع بکوفت و با خشمی بی پایان توجه بوطن مالوف نمود و شهر
 زور چراغ عافیت خاموش شد و شش جبت پرده ظلمت فرا گرفت
 و صبح آخرت نمایان شد و انایان بر جباره او جمع شدند و انجمن تام
 تاسیس نمودند هر کسی تعزیت نمود در مقام تأسف لبی گشود از جمله شخصی

از بهر شندان برخاست و در مقابل نقش بایستاد و گفت سبحان الله
 این شخص گمان نمود که ملک الملوکست حال ثابت و محکم گشت که
 عبد ملوکست دیگری گفت سبحان الله و برزور این پادشاه غیور را
 اقلیم دست کنجایش نداشت امروز در شهری از زمین کنجایش یافت
 باری اگر سلطنت بایمه جوئی در جهان الهی استندری جو اگر
 ملک الملوکی خواهی دقت نظر و درویشی دلیل الهی در آبی تا ذوالقرنین
 جهان جادو دانی کردی . ع . ع

هو الاهی

ای کلمه ای گلشن محبت الله و ای سر بهای روشن سخن معرفت الله
 علیکم نجات الله و اشرق آفاق قلوبکم بهار الله شما امواج بحر عرفانید

و افواج میدان ایقان نجوم فلک رحمید و رجوم بر اهل ضلالت
 حدائق وجود اسما ب رحمید و حقائق موجود را فیوضات احدیت در
 لوح منشور امکان آیات توحیدید و بر صرح مشید را ایات رب مجید
 در گلزار آملی گل در یگانید و در گلستان مغنوی بلبلان نالان طیور اوج
 عرفانید و شاهباز ساعد حضرت رحمان پس پر انجمود و خاموشید
 و افسرده و مدتهوش چون برق بدخشید و چون بحر بخروشید و چون شمع
 بر آسرو زید و چون نسائم الہی بوزید و چون نفحات مسک جان
 و فواح ریاض حسن شام اہل عرفان را مطر غنائید و چون انوار ساطعاً
 آفتاب حقیقی قلوب اہل عالم را نور کنید نسیم حیاتید و شمیم عارحہ
 نجات مردگان را جان بخشید و نغمگان را ہوشیاد و بیدار کنید و ظلمت

امکان شعله نورانی باشید و در باو نیگمراهی چشمه حیات و هدایت
 ربانی وقت بهمت و خدمت است در زمان شعله و حرارت تا زمان
 از دست زرقه است این فرصت را غنیمت شمرید و این دست را
 عظم نعمت غنیمت غنیمت این چند زوره عمر فانی بسر آید و بادست تسی بکمره
 خاموشی در آیم پس باید دل بحال مبین بندیم و تمسک بحبل متین جویم
 و کمر خدمت بر بندیم و آتش عشق بر افروزیم و از حرارت محبت آینه
 بسوزیم و زبان بکشاییم و آتش قلب امکان زیم و خود ظلمت را
 بانوار هدایت معدوم کنیم و در میدان جانفشانی در سبیل الله جانفشانی
 کنیم و گنج استین معرفت الله بر سر اهل عالم بفتانیم و با سیف
 قاطع لسان و سهام ناقه عرفان جنود نفس و هواری شکست دهیم و بشهد

فدا بدویم و بستر با نگاه حق شتابیم و با طبل و علم آهنگ ملا اعلی
 و ملکوت ابی نمایم فطوبی للعالمین . ع . ع

هو الاهی

ای مومن بآیات الله و ثمره آن شجره محبت الله مصیبت کبری ذریه
 عظمی هر جزئی را سرور نمود و هر مانعی را سادمانی کرد حسرات را جذبات
 نمود و مصیبات را طریق نجات کرد زیرا از برای فوت و موت
 صعود و عروج احدی اهمیتی ندارد و تأثیری باقی نماند است چون آفتاب
 انور غروب نمود اگر شعاعی صعود نماید تأثیری نکند و چون بحر عظیم
 غائب شود فراق قطره و لوله نمیدارد و ثانی آنکه موت سبب نجات
 از مفاد فراق است و سبب ورود در حدائق وصال باعث خلاصی

از سلف ای خاکدان فانی است و علت طهران بقضای پرکشش

جهان الهی و البها علیک . ع ع

هو الاهی

ای طالب رضای الهی در حدیث است مَنْ لَمْ یَرْضِ قَضَائِی
 فَلْیَطْلُبْ رِبَّاسِوَانِی رَضَائِی بَقَضَا عِبَارَتِ اَز اِیْنِ اِسْتِ دَر رَا هِضَا
 هِر بِلَائِی رَا بَجَانِ دَوْلِ بَکُونِی وَ هِر بَیَسْتِی رَا بَجَالِ سِرِّ وَ تَحْمَلِ مَنَائِی سَمِّ نَقِیغِ
 رَا چُونِ شَهْدِ لَطِیْفِ بَحْشِی ذَرِ هِر بِلَائِی رَا چُونِ عِیْسِی لَطِیْبِی زِیْرِ اِیْنِ بِلَائِی
 اِگَر چُو تَخَسْتِ دَلِی شَمِشِیْرِیْنِ دَارِدِ دَوْلَاتِ بِنِ مَنَهَا بَخْشِدِ مَنِیْتِ
 مَعْنِی مَنْ لَمْ یَرْضِ قَضَائِی فَلْیَطْلُبْ رِبَّاسِوَانِی وَ اَلْبَهَا عَلَیْکَ

هوائه

ای اجسای الهی این جهان ترابی و خاکدان فانی آشیان
 مرغ خاکی است و لانه خفاش ظلمانی بطیر الهی ملاحظه فرمائید که طیور
 حدائق قدس و نسو حطائر انس در بیچ عهدی در این گلخن فانی آیدند
 و یاز شاخسار آمال گلی چیدند و یادی راحت و آسایش دیدند و یا
 آنکه مسرت جان یافتند و فحمت و جدان بستند بر سحی را شام
 تاریک دیدند و هر شامی را وقت سرگردانی و بی سرو سامانی یافتند
 گاهی غل و زنجیر یوسفی اختیار نمودند و گاهی تنخی شمشیر چون سید صبور
 بکمال سرو چشیدند. و می آتش جانسوز نمودند در اگلستان یافتند
 گهی صلیب و دار یهود را اوج آرزوی دل و جان ملاحظه نمودند و تفتی

نیش تمکاران انوش یافتند وزمانی تیر و تیغ زید از امر هم زخم زد
 ناتوان باری اگر جهان بی بقا و جهانیان بی وفا راقدر و بهائی بود
 اول این نفوس مقدسه تنهای آسایش و زندگانی می نمودند و آرزوی خوبی
 و کامرانی پس بقین بد آمد و چون نور بسین مشاهده کنسید و آگاه پر
 آتش باه گردید که اهل بهوش و دانش بلاهای سبیل الهی را راحت
 جان و سرت و جدان شمرند و شقات را صرف عنایات
 دانند و رحمت را راحت بینند و نعمت را نعمت دانند ملح اجاج صدما
 را عذب فرات خوانند و سنگی زندان را نعمت ایوان یابند و حرارت
 محبت الله با محمودت و جمودت جمع شود و انجذابات جمال الله
 با تمانت و سکون مجتمع گردد و آتش و بلج دست در آغوش نشود

و گره نازد تحت برف و تل خس و خار پنهان نگردد ای اجبای خدا
 و ندائی و ای بندگان درگاه فغان و آبی و ای عاشقان سوز و
 گدازی و ای عارفان راز و نیازی در الواح الهی ذکر حکمت گشته دیان
 مراعات مقتضیات مکان و وقت شده مراد سکون روحی و شوق
 عنصری نبوده بلکه مراد آبی این بوده که شمع در جمع برافروزند در صحرای
 بی نفع ما فیض الهی بر ارض طیبه نازل گردند ارض حسنه و لا
 خاموشی شمع را حکمت نتوان گفت و پریشانی جمع را علامت وحدت
 نتوان شد و افسردگی حیات و زندگی تعبیر نشود و ما توانی و در مابقی
 بنوشمندی و زیرکی نگردد اید کم الله یا اجبار الله علی الاستعمال بنا

هوانه

ای بسند حق نامه مفصل رسید و از روایات مذکوره نهایت استغراب
 حاصل گردید و معلوم شد که بعضی تلفظ بیانات الهی نشده اند لکن احکام
 چنان گشته که نفوس موقفه را جز در عالم اسماء مقامی نه و مکافات و
 نوز و فلاحی نیست سبحان الله این چه تصور است و چه نظر اگر چنین باشد
 جمیع درخشان نسیم و ذل و هوان عظیم آیا جمیع این بلاها و محن
 درزایا بحسب مقامی در عالم اسماء است استغفر الله عن ذلک بلکه در
 نزد اهل حقیقت عالم اسماء را مقامی نه و شائنی نیست سائرین از عدم
 نظر و بصر مقام اسماء را اهمیت دهند اما در نزد اهل حقیقت از قبیل اولیاء
 شمرده شود بی دربیانات الهیه این ذکر موجود که حجت عرفان

حق است و ما را حجاب از رب الارباب از این بیان مقصود این
 نیست که دیگر عالم الهی نه فیض نامتناهی نیست استغفر الله عن ذلک
 بلکه مقصد چنین است که عرفان و حجاب بمنزله شجر است و نعیم و حمیم در
 جمیع عوالم الیه بمنزله مهر در هر تریبه از مراتب نعمت و نعمت موجود در عالم
 فواید عرفان نعمت و حجاب نعمت است زیرا اساس هر نعمت
 و نعمت در عوالم الیه این دو است ولی در جهان حق نفوس مقبله
 ما لا اراک عین ولا سمعت اذن ولا خطر لقلب بشر موجود زیرا این عالم
 فانی مانند عالم رحم است که کمالات و نقائص حیسانیه انسان
 در عالم رحم معلوم نه چون از عالم رحم ما این عالم آید نقائص کمالات حیسانیه ظاهر
 و آشکار گردد و انسان در عالم رحم از هر دو خیر بر حال اگر

نفسی را در عالم رحم بیان فضائل و ذو ائیل این جهان میشد نعمت و نعمت
 این عالم شیخ میگفت ایاجنین را تصور آن ممکن بود لا والله زیرا
 در عالم رحم این فضائل و ذو ائیل و این نعمت و نعمت موجودیت ماقصود
 آن نماید مثلا طفل جنین تصور سمع و بصر نتواند و آنچه العالی کنی ادا هم نکند
 و چون باین عالم قدم نهند ملاحظه کند مالارات عین و لا سمعت اذن و لا
 نظر بقلب جنین همچنین است حالت انسان در رحم این عالم چون
 بعالم دیگر مشاهد ملاحظه نماید که از جهان سنگ و تار یک نبات یا
 و بجهان آبی درآمده و اگر چنانچه در این نشاء رحمانیه آن نشاء کلیه روحانی
 مجهول و غیر معروف باشد تعجب و استعجاب نباید زیرا هر عالم مادی
 از عالم مافوق بجز است مانند جنین در عالم رحم از این جهان بجز است

و چون بعالم ما فوق انتقال نماید باخبر گردد و احساس کند ولی قبل از انتقال

تصور ادراک محال. امی طالب تحقیقت نظر در مراتب وجود جسمانی نماید

عالم جماد بکلی از عالم نبات بیخبر است و حال آنکه عالم نبات موجود و

همچنین عالم نبات بکلی از عالم حیوان بیخبر زیرا حوصله نباتیه گنجایش ادراک

عالم حیوانی ندارد و تصور قوه حساسه نتواند ولی چون بعالم حیوان آید

و بصیر یابد و موهبای مشاهده کند که بکلی در عالم نبات مفقود و مستور و غیبی

بوده و همچنین حیوان تصور نفس ناطقه نتواند و از ادراکات تحقیقت انسانی

بکلی محروم زیرا عالم حیوان را این گنجایش نه حال اگر عالم نبات از عالم

انسان بکلی بیخبر باشد دلیل بر عدم وجود عالم انسان است لا والله

پس انکار نفس انسانی بجهان گوی مانند انکار جماد است که از عالم

نبات خبر ندارد و همچنین انکار نبات است که از عالم حیوان خبر ندارد
 همچنین انکار حیوان است که از عالم انسان خبر ندارد حال مگر این
 را اعظم شبهات این است که آن عالم کجا است و هر شئی که وجود
 عینی خارجی ندارد اولیام است و حال آنکه عالم وجود عالم واحد است
 ولی بالنسبه بتجائق متعدده تعدد یابد مثلاً عالم وجود جماد و نبات و حیوان
 عالم واحد است ولی عالم حیوان بالنسبه بعالم نبات حقیقتاً روحانی
 و جهانی دیگر است و نشاء دیگر باری اگر حیات انسانی در تشبیه
 این کون با مقابلهی این باشد که آفتابی بدید و نسیمی بوزد و ابری بیبارد و
 گیاهی برود و سستی بنشاء انسانی گردد که خلاصه ایجاد است و نشاء
 انسانی نیز بنحصر در سون این عالم فانی باشد یعنی ایامی چند انسان در این

عالم خالی با انواع بلا یا دامن و آلام بگذرانند بعد نابود شود و ایجاد نمیشود
 باین گردد در این صورت البته وجود عین بندها است و ایجاد عبارت
 از تصور او با هم نتیجه کلی مقصود و غرض تمامه نابود و حال آنکه اگر ادنی تا
 نمایند واضح و مشهود است که این کون با تنهایی را حکمتی عجیب مقرر
 و مقدر و نتیجه عظیم محقق و یقین این انکار و او با هم که انکار عوالم الهی است
 از خصائص حیوان است نه انسان حیوان تصور جهانی دیگر ننماید و عالم
 الهی نداند و جنت و نار نیندیشد و موبت و نعمت تصور نتواند حاشا
 که نفوس مبارکی که مظهر هدایت کبری هستند محتجب باین او با هم گردند

و علیکم البهار الالهی . ع ع

هوایابی

ای ناظرالی الله الیوم نفوسی در ملکوت ابی و جبروت اعلیٰ نیکو
 و معروف که مشرق آیات توحیدند و مطلع انوار تجرید خیم افق معانی
 شمع محفل رحمانی چشم از جهان و جهانیان بپوشند و در نورانیت
 قلوب بپوشند شنگان سلسل غنایت راز لال هدایت بپوشند
 و گلستان وادی غفلت بر اسیل موهبت و بصیرت دلالت نمایند
 این عالم بنیادش بی بنیاد است و محورش خراب آنچه با حاطه ثمانی
 کل فانی است و آنچه مشا به میکنی مشا به سراب لایستی و لایردی
 توجیه ملکوت ابی کن و توسل بحیروت اعلیٰ نما و الهام علیک

ای بنده بجا سرهاست که در پامی آن دلبر کتیا افتاده و جانها
 که در بیل آن معشوق تحقیقی در میدان وفا گذاشته این از مقتضای
 عشق و محبت است و از شروط انجذاب و خلعت یوسف رحمانی
 بجاه کنعانی افتاد و مسیح نورانی سردار بیار است سید حضور خمر بنجر
 بخشید و سردار بر شهید دشت کربلا گردید سلطان و فادف
 هزار تیر خاشد جمال ابی صد هزار بلا یا تکل فرمود و انا ز هر همیشه در
 پهلوی مبارک ظاهر بود حضرت قدوس در مشهد خدا سبح قدوس
 رب الملكة و الروح فرمود و جناب باب فدیته روحی
 یارب الارباب نذا کرد سلطان الشهدا و محبوب الشهدا این

را بخون نازنین کلین نمودند و شهدای خراسان بستر بانگاه عشق نشاند
 شهیدان یزودر عهد وفا مگر گزینند و جانبازان اصفهان مانند باران
 باوج شهادت پریند مقصود این است که این از مقضای حضرت
 عشق است و باید چنین باشد و الا هر خاری دم از عالم کل زند و هر
 جزئی اهنک کل از خنجر برآرد هر خمسی خود را شخص نفس شمرد و هر آ
 طبیعتی خود را مظهر حقیقت داند لهذا امتحان بیان آید و گفتا
 رخ بکشاید و صادق از کاذب ممتاز گردد و علیک التحیة و النواع ع

هو الاهی

ای مشعل بنار موقده در سدره انسانیه تا چند در این خاک که ان
 ترابی نفوس انسانی مسکن و ماوی جویند و ماکی چون طیور شهری در

این کلمه فانی لانه و آشیانه نمایند اگر مرغان چمن جانند شاخصاً
 ریاض احدیت بال و پری گشوده پرواز لازم و اگر از ماهیان دریای
 محبتند حرکت و شنائی واجب مرغ بی پر کرم همین است
 و ماهی بی آب تراب اغیر نخل السافلین و البهار علیک بما طار
 روحک الی ریاض العرفان و خاض قلبک فی بحار الرحمن

عبدالبهار ع

نطق مبارک در نیویورک آمریکا شب یکشنبه ۷ جولای ۱۹۱۲

در ص ۸۴ طبع ۱۳۰۱

..... انسان دو حیات دارد یک حیات جسمانی یک حیات

روحانی حیات جسمانی انسان حیات حیوانی است ملاحظه میکنید

که حیات جسمانی انسان عبارت از خوردن و خوابیدن و پوشیدن

دراحت کردن و گردیدن و اشیا محسوسه را نظیر کائنات سائره
 از ستاره و آفتاب و ماه و جبال و دره ها و دریاها و چشمه ها و حلقه ها و
 است این حیات حیات حیوانی است مشهود و واضح است که
 حیوان با انسان در معیشت جسمانی مشترک است یک چیز دیگر است
 و آن این است که حیوان در معیشت جسمانی خود راحت است ولی انسان
 در معیشت جسمانی خود تعب و لافظ کند که جمیع حیوانات که در این صحرا
 هستند در گوه هستند در یا هستند اینها سهولت معیشت جسمانی خود را
 بدون مشقت و تعب دست می آورند این غما در این صحرا کسبی نه صنعتی نه تجارتی
 نه فلاحتی هیچ وجهی از وجود حتمی ندارند هوای بسیار لطیف است شاق میکنند
 و بر اعلی شاندهای درختهای بنزد خرم لانه و آشیانه میسپارند و از این

دانه های موجود در این صحرا تناول میکنند جمیع این خزنها شروت
 آنهاست بجز دانه گرسنه میشوند دانه حاضر بعد از خوردن دانه با
 بر اعلی شاخه های درخت در نهایت راحت و آسایش بدون زحمات
 و مشقت راحت و آسایش نمایند همچنان سایر حیوانات لکن
 انسان بحیث معیشت جسمانی خود باید تحمل مشقات عظیمه کند شب در روز
 آرام گیرد یا فلاحت کند یا صنعت نماید و یا به تجارت مشغول گردد
 یا در این معادن شب و روز کار کند یا در نهایت زحمات و مشقت باین
 طرف و آن طرف سفر کند و در زیر زمین در روی زمین کار نماید تا آنکه
 معیشت جسمانی او میرسد و ولی حیوان این رحمت را ندارد و با
 انسان در معیشت جسمانی مشترک است و با وجود این راحت

نتیجه از این معیشت جسمانی آنها نیست و اگر صد سال زندگانی کنند
 از حیات جسمانی عاقبت ابد نتیجه نیست فکر کنید چقدر آماج نتیجه در
 حیات جسمانی هست این همه میلیونها نفوس که از این عالم فرستند
 آماج دیدید که از حیات جسمانی خود نتیجه فی گیرند جمع حیاتشان به
 رفت زحمتشان بدر رفت مشقتشان بدر رفت صناعتشان
 بدر رفت تجارتشان بدر رفت و وقت رفتن از این عالم در کف
 چیزی نماند نتیجه طرفه اما حیات روحانی حیات است حیات
 است که عالم انسانی بآن روشن حیاتی است که انسان از حیوان
 متمایز حیاتی است که ابدی است سرمدی است پر فیض
 الهی است حیات روحانی انسان سبب حصول عزت ابدی است

حیات روحانی انسان سبب تقرب الی الله است حیات

روحانی انسان سبب دخول در ملکوت الله است حیات

روحانی انسان سبب حصول فضائل کلمه است حیات روحانی

انسان سبب روشنائی عالم بشر است ملاحظه کنید نفوس را که

حیات روحانی کمال از برای آنها فانی نبود اصحلا لی نبود از زندگان

نایجی گرفتند و ممره فی برودند آن ممره چه چیز است آن در بیت

الهیة است آن حیات ابدیة است نورانیت سرمدیة است

آن حیات بقا است آن حیات ثبات است آن حیات

روشنائی و سایر کمالات انسانی حتی چون در نقطه تراب ملاحظه

کنیم نفوسی که حیاطشان جسمانی بود از حیات روحانی نصیبی نبردند

آثارشان بجا می‌موند نه ذکر می‌نه اثری و نه مگر می‌نه صیستی حتی در نقطه
 تراب نه قبری و نه اثری نهایت ایامی چند قبورشان بمحور بعد
 مطمور شد و رفت لکن نفوسیکه حیات روحانی داشتند اینها
 در ملکوت الهی الی الابد مانند ستاره درخشانند عزت ابدیه دارند
 در محل تجلی الهی هستند از ماده آسمانی فرز و فزاد شده جمال الهی
 مستفیضند عزت ابدیه از برای آنهاست در جمیع مراتب الهی
 حتی در عالم ناسوت ملاحظه کنید می‌بینید آثار اینها باقی است
 ذکر اینها باقی است اخلاق اینها باقی است مثلاً سه هزار سال
 یاد و هزار سال پیش نفسی بوده فسوب بعقبه الهیه بوده مؤمن بوده
 و مستقیم بر امر الله بوده الی الآن آثار اینها باقی است الی الآن

بزرگانان خیرات و مبرات میشود الی الان بنام آنها مدارس تشکیل
 میگردد و معابد تأسیس میشود الی الان بنام آنها شفاخانه های
 ترتیب میشود مثلاً حواریون حضرت مسیح حیات جسمانی پطرس حیات
 ماهی گیری بود دیگر حیات یک ماهی گیری معلوم است چه چیز میشود
 اما حیات روحانی نشانی مسیح در نهایت روشنائی که حتی در نقطه
 تراب آثار او باقی است و امپراطوری رومان نیرودن با عظمت
 نه اثری و نه مخری نه بر دوزی و نه ذکر و نه ظهوری پس معلوم شد که
 اصل حیات انسان حیات روحانی است این حیات روحانی
 انسان نتیجه دارد این حیات روحانی انسان باقی است این
 حیات روحانی انسان ابدی است این حیات روحانی انسان

عزت سردی است .

الحمد لله بعنايت حضرت بهار الله از برای شما این حیات روحانی
 میسر است این موهبت کبری جلوه نموده این شمع روشن افروخته
 شده جمیع نفوسیکه ملاحظه میکنند در روی زمین از طوک گرفته ناممکوک
 حیات انار نتیجہ فی نہ ثمری نہ اثری نہ عقرب ملاحظه میکنند کہ
 بکلی محو شده اند و از این عالم رفته اند نهایتش پنجاه سال زندگانی بیاد
 ولی از این حیات نہ اثری نہ ثمری نہ نتیجہ فی مرتب لکن شما
 الحمد لله بعنايت حضرت بهار الله حیات روحانی باقیمه و نورانیست
 ملکوت روشنید و ارض ابدی استفاضه مینمائید .

لند شما ابدی بستید سردی بستید باقی بستید روشن بستید و از حیات

شما نیاج عظیمه حاصل حتی در قطره تراب آثار شما باقی و برقرار فرموش
 نخواهید شد و در عوالم الهی مثل آفتاب رو شنید نور انبیت شما
 واضح و مشهود است در محل تجلی الهی الی الابد حاضرید و در انوار
 کمال و جمال مستغرق خواهید بود سگر کنید.

نطق مبارک شب شنبه ۱۰ نوامبر ۱۹۱۱ مطابق ۱۹ ذیحجه ۱۳۲۹ در منزل

مستور دیوس

هو الله

اشب باید ذکر می از ترقی و بقای روح بشود هر شیئی موجودی
 لابد بر این است یا در ترقی است یا در تدنی در کائنات قیض
 نیست زیرا جمیع کائنات حرکت جوهری دارند یا از عدم بوجود

آیند یا از وجود بعدم روند انسان از بدایت وجود در برتری است
 تا بدرجه توقف رسد بعد از توقف مدنی است این شجر از بدایت
 وجود رویش و نمو است تا به نهایت ترقی رسد لا بد بعد از ترقی مدنی
 است مثلاً این مرغ پرواز دارد تا مار و باوج میرود در ترقی است چون
 توقف نماید رو به مدنی است پس معلوم شد که حرکت جوهری از برای
 جمیع کائنات است لهذا در عالم ارواح اگر چنانچه از برای روح رقیق
 نباشد توقف است زیرا حرکت از برای وجود لزوم ذاتی است
 انفاک ندارد یا حرکت ذاتیه است یا حرکت کیفیتیه یا حرکت کمیه
 یا حرکت روحیه یا حرکت جوهریه این واضح است که از برای روح
 توقف نیست مدنی نیست چون مدنی نیست لا بد در برتری است

و هر چند مراتب محدود است ولی فیوضات بانی غیر محدود و کمالات الهی نامتناهی
 لند از برای روح ترقی دائمی است زیرا کتاب فیض مستمر است ^{حظه}
 فرماید روح عقل انسان را از بدایت حیات رو بر ترقی است علم
 رو برزاید است لند از معلومات ناقص نماید بلکه در زاید است
 همچنین روح انسانی بعد از اقطاع از این جسد همواره رو بر ترقی است
 چه که کمالات نامتناهی است این است که در ادیان الهی از
 برای نفوس متصاعده امر بر خیرات و مبرات است زیرا سبب علو
 درجات است و طلب عفو و مغفرت است اگر ترقی روح بعد از
 وفات مستحیل است لکن امور عجب است دیگر چرا او عالمی کنی چرا خیرات و
 مبرات میمانی چرا علو درجات میطلبی در جمیع کتب الهی مذکور است

که حکمت اموات خیرات و مبرات کنید دعا و نماز و نیاز نماید طلب متفرقت
 کنید این برهان کافی است که روح را ترقی بعد از صعود ممکن زیرا هر چند
 مراتب مقامی ولی کمالات غیر مقامی است در عالم ناسوت تزیید
 و تناقص است نه ملکوت در عالم ارواح تناقص و تدنی نیست مثل
 اینکه عقل و علم انسان و انما و تزیید است باری اسید و ازار فضل حق
 چنانم که شما چه در عالم ناسوت و چه در عالم لا هوت همیشه در ترقی
 باشید روحان انبساط یابد چه در این عالم چه در آن عالم عقل و فکر و
 ادراکات آن رو بترتیب باشد در جمیع مراتب وجود ترقی کنید تا
 از برای شما نباشد زیرا بعد از توقف تدنی است و از این گذشته چون
 بس کائنات نظر کنی واضح است که ترکیب عناصر مختلفه است

لهذا این ترکیب مبدل تحلیل میشود. مثلاً جسم انسان از عناصر متعدد
 مرکب است ولی این ترکیب دائمی نیست لاجمله تحلیل میشود چون
 تحلیل باید آن وقت انعدام جسم است زیرا هر ترکیبی را تحلیل است
 پس لابد این ترکیب عناصر متعدد مختلفه منقلب تحلیل میشود اما روح انسانی
 ترکیب نیست از عناصر مختلفه نیست بلکه مجرد از عناصر است و متعدد
 از طبایع چون مرکب از عناصر نیست این است که حی و نباتی است
 و در شاه ابدی است حتی در علم فلسفه بطریقی ثابت است که عنصر
 بسط را انعدام تحلیل زیرا مرکب نیست بلکه مجرد از عناصر است و متعدد
 از طبایع چون مرکب از عناصر نیست تا تحلیل شود اما کائناتی که از اجسام
 مرکب است از برای آنها انعدام است مثلاً میگویند از برای طلا

انعدام نیست چه که بسیط است مرکب نیست عنصر واحد است یز
 نیست تا تحلیل و معدوم شود اما اهل تحقیق بر آنند که کافه موجودات
 مادیه و لولفلا سفه زمان بسیط دانند اگر تحقیق و تدقیق شود آن نیز
 مرکب است باری چون روح انسانی از عناصر متعدده و از عالم
 ترکیب نیست معدوم نگردد و تحلیل نشود و همچنین آثار مرتب بر وجود
 است شئی موجود اثر دارد بر شئی معدوم ابد اثر مرتب نمیشود ملاحظه
 کنید نفوس مقدسه آثارشان در جمیع عوالم باقی است حتی در عالم
 عقول و نفوس تاثیرشان باقی و برقرار است مثلاً آثار حضرت
 مسیح در عالم عقول دارد و با هر دو باهر است روح مسیح موجود است
 که این آثار بر آن مرتب است بر معدوم اثری مرتب نمیشود

پس روح موجود است که این تأثیرات دارد جمیع کتب آسمانی بها
 باین است ملاحظه در کائنات موجوده نمائید که جهاد هستی بر نبات
 میشود نبات منتهی بحیوان و حیوان منتهی بانسان و انسان نیز عبارت
 از چند روز حیات عصری اگر چنانچه چند روز بماند و بمیرد و تمام شود
 این عالم عبث است تکرار میکنیم تا دست تلفت شوید جمیع
 کائنات نامنایبی صادر از جهاد است انحصار جهاد نبات است
 و انحصار نبات حیوان و انحصار حیوان انسان پس کائنات
 منتهی بانسان شد و انسان اشرف کائنات است و اگر این
 انسان هم چند روزی در این عالم زندگانی بتعب و مشقت کند و بعد
 معدوم شود عالم وجود او با هم محض است و سراب بی پایان این

کون نامتناهی ممکن است چنین بهبود و عیب باشد لا والله هر
 طفلی ادراک کند که این جهان نامتناهی را حکمتی و این کائنات عظیمه
 را اسرری و مرمی و این کارخانه قدرت را سود و منفعتی و این مبادی را
 مقصدی و الازیان اندر زیان است این است که بعد از این حیات
 ماسوتی حیات ملکوتی است روح انسان باقی است و فیوضات
 الهی نامتناهی اما مادیون میگویند کجا است کو آن روح ما چیزی
 نمی بینیم روحی نمی بینیم صدائی نمیشنویم چیزی استشمام نمیکنیم
 پس روح وجود ندارد بلکه معدوم شده است مادیون چنین
 میگویند لکن ما میگوئیم این جادو بعالم نبات آمد نشود و نما نمود قوه یا
 یافت ترقی کرد و بعالم دیگر آمد درخت شد اما عالم جادو هر چند

از آن هیچ خبر ندارد ولی دلیل بر آن نمیشود که عالم نباتی نسبت به
 اینکه جماد احساس نمیکند و استعداد ادراک عالم نباتی ندارد
 این نبات بعالم حیوانی آید و رفتی کند لکن درختان احساس آن
 نمیکنند زیرا این نبات خبر از عالم حیوان ندارد و بلسان حال میگوید
 عالم حیوان کومن احساس نمیکند و حال آنکه عالم حیوان موجود است
 همیشه ظهور حیوان از عالم عقل انسان خبر ندارد و در عالم خودش میگوید
 عقل کوروح انسانی کوا این دلیل بر این نیست که روح انسانی وجود
 ندارد پس هر رتبه مادون ادراک رتبه مافوق نمیگردد مثل اینکه
 این گل خبر از عالم ما ندارد و نمیداند که عالم انسانی هم هست در رتبه خود
 میگوید عالم انسانی کومن عالم انسانی نمی بینم این ندیدن

او دلیل بر عدم وجود انسان نیست حال اگر مادیون خبر از وجود ملکوتی
 نداشته باشند دلیل بر این نیست که وجود ملکوتی نیست بلکه نفس موجود ماسو
 دلیل بر وجود ملکوتی است زیرا نفس فادیل بر بقا است اگر بقا
 نباشد فانی نیست نفس ظلمت دلیل بر نور است نفس قهر دلیل
 بر عنا است اگر قهر نباشد عنائیت نفس حمل دلیل بر علم است اگر
 علم نباشد جهلی نیست زیرا جهل فقدان علم است قهر فقدان عنا
 ظلمت عدم نور است عجز عدم قدرت است ضعف عدم توانایی
 است نفس فادیل بر بقا است اگر چنانچه فانی نبود ابداً بقا فانی نبود
 اگر عنائی نبود قهری نبود اگر علمی نبود جهلی نبود اگر حبس موم قهری
 بودند آنوقت قهری نبود قهر نسا پیدا میشود پس نفس فادیل بر بقا

و اگر بقا برای روح نبود نظام مقدسه انبیای الهی چرا اینقدر
 رحمت میکشیدند حضرت مسیح چرا این خدمات بر خود قبول نمود
 حضرت محمد چرا این مصائب را بر خود تحمل نمود حضرت باب
 چگونه کلوله بر سینه مبارک خویش قبول میکرد جمال مبارک چرا این همه
 زجر و بلا و حس و زندان برای خود قبول نمود مادام که بقا برای
 روح نه تحمل این زحمت را چه لزوم حضرت مسیح هم ایام خویش را بجوشی
 میکدرانید اما چون روح باقی است این است که حضرت
 مسیح انبیه الام و محن را برای خود قبول کرد انسان اگر ادنی ادرایی
 داشته باشد فکر کند میگوید عالم عالم وجود است نه عدم کائنات
 متصل ترقی میکنند از رتبه برتبه مافوق ظهور میشود آن ترقی منقطع شود

و حال آنکه میگویند ترقی از لوازم وجود است باز این را میگویند
 از هر چیز خیر است مانند جهاد است میگوید که عالم انسانی چشم ندارد گوش
 ندارد و شامه ندارد که بوی این گل را بشنود این است که در عالم جا
 حشر وجود جهادی وجودی نیست این از نقص جهاد است ولی
 دلیل بر این نیست که وجودی غیر وجود جهادی نیست این تا دیون از
 جهلشان است که میگویند که عالم ارواح که حیات ابدیه که اطفال
 نخیله الیه با خبری نمی شنیم مثل اینکه این جهاد میگوید که حالات انسانی که چشم
 که گوش این از نقص جهاد است امیدوارم انشا الله احساسات
 روانی شما روز بروز زیاد شود و یقین بدانید این جواس جهانی است
 آن ندارد که ادراک عوالم روحانی نماید ولی قوه ادراک و عقل کلی

ربانی منصف بصیرت انسانی مشاهده نماید گوش روح استماع میکند
 این مادیون نفوس میستند که حضرت مسیح میفرماید چشم دارند ولی نمی بینند
 گوش دارند ولی نمیشنوند قلب دارند ولی ادراک نمیکنند چنانچه
 حضرت اشعبار میفرماید (اصحاح ۶) شما می شنوید ولی نمیفهمید شما
 می بینید ولی ادراک نمیکنید و در قرآن میفرماید (صم صم بکم عی
 فم لا یعقلون) چشم کور چگونه مشاهده آفتاب کند و گوش کور چگونه
 استماع آواز سهند نماید بقول حکیم سنائی:

گفته در فراموشی نادانان چنان پیش گرفت بر لب سر او پیش کور آینه دانا

استخراج از فتاویات مبارک صفحہ ۱۶۹

در کتب سماویہ ذکر بقای روح است و بقای روح اس اساس ادیان

الهیه است زیرا مجازات و مکافات بر دو نوع بیان کرده اند
 نوع ثواب و عقاب و جودی و دیگری مجازات و مکافات اخروی
 اما نعیم و حجیم و جودی در سبب عوالم الهیه است چه این عالم و چه عوالم
 روحانی ملکوتی و حصول این مکافات سبب وصول بحیات ابدیه است
 این است که حضرت مسیح منفریاد چنین کنید و چنان کنید تا بحیات
 ابدیه بسایید و تولد از مادر و روح جوئید تا داخل در ملکوت شوید این
 مکافات و جودی فضائل و کمالات است که حقیقت انسانیه را برین
 دید مسلمانانی بود نورانی شود جاہل بود و ناگردد غافل بود همیشه
 شود خواب بود بیدار گردد مرده بود زنده شود کور بود بینا گردد
 که بود شنوا شود ارضی بود آسمانی گردد ناسوتی بود ملکوتی شود از این

مکافات تولد روحانی باید خلق جدید شود و مظهر این آیه انجیل گردد که
 در حق حواریین مفسر مایه که از خون و گوشت و اراده بشر موجود
 شدند بلکه تولد از خدا یافتند یعنی از اخلاق و صفات بهیمی که
 از مقتضای طبیعتی بشری است نجات یافتند و صفات رحمانیت
 که فیض الهی است متصف شدند معنی ولادت این است و در نزد
 نفوس غذایی اعظم از حجاب از حق نیست و عقوبتی اشد از ذل
 نفسانی و صفات ظلمانی و پستی فطرت و انهاک در شهوات بهی
 بنور ایمان از ظلمات این رذائل خلاص شوند و با شراق شمس حقیقت
 منور و جمیع فضائل مشرف گردند این را اعظم مکافات شمرند
 و جنت حقیقی دانند همچنین مجازات معنوی یعنی عذاب و عقاب وجود را

ابتلائی بعالم طبیعت و احتجاب از حق و جهل و نادانی و انماک در
 شهوات نفسانی و ابتلائی بر ذل حیوانی و اتصاف بصفات ظلمات
 از قبیل کذب و ظلم و خفا و تعلق بسون دنیا و استسراق در هوا جس
 شیطانی شمزد و این را اعظم عقوبات و عذاب دانند.

اما مکانات اخروی که حیات ابدیه است و حیات ابدیه
 مصرح در جمیع کتب سماویه و آن کلمات الیه و موهبت ابدیه و سعادت
 سرمدیه است مکانات اخروی کلمات و نعمی است که در عوالم
 روحانی بعد از عروج از این عالم حاصل گردد اما مکانات وجودی
 کلمات حقیقی نورانی است که در این عالم تحقق یابد و سبب حیات
 ابدیه شود زیرا مکانات وجودی ترقی نفس وجود است مثالش

انسان از عالم نظمی بمقام بلوغ رسد و منظر فتبارک الله احسن
 الخالقین گردد و مکانات اخروی نعم و الطاف روحانی است
 مثل انواع نعمت های روحانی در ملکوت الهی و حصول آرزوی
 دل و جان و تقای حرم در جهان ابدی و همچنین مجازات اخروی
 یعنی عذاب اخروی محرومیت از عنایات خاصه الهیه و تنوای
 لایبسیه و سقوط در اسفل درکات وجودیه است و هر نفسی که از این
 الطاف الهی محروم و لوبعد از موت باقی است ولی در نزد اهل
 حقیقت حکم اموات دارد اما دلیل عقلی بر بقای روح این است
 که برشی معدوم آثاری مترتب نشود یعنی ممکن نیست از معدوم صرف
 آثاری ظاهر گردد زیرا آثار فرع وجود است و فرع مشروط بوجود اصل

مثلاً از آفتاب معدوم شعاعی ساطع نشود از بحر معدوم امواجی پیدا
 گردد از ابر معدوم بارانی نبارد از شجر معدوم ثمری حاصل نشود از
 شخص معدوم ظهور و بروز می نگردد پس مادام آثار وجود ظاهر دلیل بر این
 است که صاحب اثر موجود است ملاحظه نماید که الآن سلطنت
 مسیح موجود است پس چگونه از سلطان معدوم سلطنت باین عظمت ظاهر
 گردد چگونه از بحر معدوم خنجر امواجی اوج گیرد چگونه از گستان معدوم
 خنجر نجات قدسی منتشر شود ملاحظه نماید که از برای جمیع کائنات بحر و طلا
 اعضا و تحویل ترکیب عنصری ابد اثری و حکمی و نشانی نماند چه شئی
 جمادی و چه شئی نباتی و چه شئی حیوانی مگر حقیقت انسانی و روح
 بشری که بعد از تفسیر بقا اعضا و تشکیات اجزاء و تحسین ترکیب با

آثار و نفوذ و تصرفش باقی و برتر از بسیار این مسأله دقیق است
 درست مطالعه نمائید این دلیل عقلی است بیان میکنیم تا محققان
 عقل و انصاف بسنجند اما اگر روح انسانی سبتر شود و منجذب
 بملکوت گردد و بصیرت باز شود و سامعه روحانی قوت یابد و
 احساسات روحانیه مستولی گردد بقای روح را مثل آفتاب
 مشاهده کند و بشارت و اشارات الهی احاطه نماید

استخراج از مفاد ضحاک مبارک صفحه ۱۳۱

.... در بحث بقای روح بودیم بدانکه تصرف و ادراک روح انسان
 بر دو نوع است یعنی دو نوع افعال دارد و دو نوع ادراک دارد یک

نوع بواسطه آلات و ادوات است مثل اینکه باین چشم می بیند
 باین گوش میشوند باین زبان تکلم مینماید این اعمال روح است و
 ادراک حقیقت انسان ولی بواسطه آلات یعنی بیننده روح است
 اما بواسطه چشم شنونده روح است لکن بواسطه گوش ناطق روح است
 اما بواسطه لسان و نوع دیگر از تصرفات و اعمال روح بدون آلات
 و ادوات است از جمله در حالت خوابست بی چشم می بیند بی گوش
 می شنود بی زبان تکلم میکند بی پامید و دباری این تصرفات
 بدون وسائط آلات و ادوات است و چه بسیار میشود که رویائی
 در عالم خواب بیند آثارش در سال بعد مطابق واقع ظاهر شود و این
 چه بسیار واقع که مسأله را در عالم بیداری حل نمند در عالم رویا

حل نماید چشم در عالم بیداری تا مسافت قلیده مشاهده نماید لیکن
 در عالم رویا انسان در شرق است غرب را بیند در عالم بیداری
 حال را بیند در عالم خواب استقبال را بیند در عالم بیداری بوساطت
 سیرعه در ساعتی نهایت بیت و فرسخ طی کند در عالم خواب در یک
 طرفه بعین شرق و غرب را طی نماید زیرا روح دو سیر دارد بی واسطه
 یعنی سیر روحانی با واسطه یعنی سیر جسمانی مانند طبعی که پرواز نماید
 یا آنکه بواسطه حاملی حرکت نماید و در وقت خواب این جسد مانند
 مرده است نه بیند نه نشود و نه احساس کند و نه شعور دارد و نه ادراک
 یعنی قوای انسان مختل شود لکن روح زنده است و باقی است
 بلکه نفوذش بیشتر است پروازش بیشتر است ادراکاتش بیشتر است

اگر بعد از فوت جسد روح را فانی باشد مثل این است که تصور کنیم
 مرغی در قفس بوده بسبب سنگت قفس پلاک گردیده و حال آنکه مرغ را
 از سنگت قفس چه پاک و این جسد مثل قفس است و روح مثلاً
 مرغ ما ملاحظه کنیم که این مرغ را بدون این قفس در عالم خواب
 پرواز است پس اگر قفس شکسته شود مرغ باقی و برقرار است
 بلکه احساسات آن مرغ بیشتر شود و ادراکاتش بیشتر گردد آبشار
 بیشتر شود فی الحقیقه از جمیع جنات نعیم رسد زیرا از برای ظهور
 شکوه حقیقی اعظم از آزادی از قفس نیست این است که شهدا در بیابان
 طرب و سرور بیدان قربانی تا بند و همچنین در عالم بیداری چشم
 انسان نهایت یک ساعت مسافت بنید زیرا بواسطه جسد تصرف

روح باین مقدار است اما بصیرت و دیده عقل امریکار امید انجارا
ادراک کند و اکتشاف احوال نماید و مشیت امور و بد حال اگر روح
عین جسد باشد لازم است که قوه بصیرتش نیز همین قدر باشد پس معلوم
است که آن روح غیر این جسد است و آن مرغ غیر این قفس قوت
و نفوذ روح بدون واسطه جسد شدید تر است لهذا اگر الت مطلق شود
صاحب آلت در کار است مثلا اگر قلم مطلق شود بکند کتابچی
و حاضر و اگر خانه خراب شود صاحب خانه باقی و بر سر این
از جمله بزرگانی است که دلیل عقلی است بر بقای روح. اما دلیل
دیگر این جسد ضعیف شود و فریه گردد و در مرض شود صحت پیدا کند خسته
گردد راحت شود بلکه حیوانی دست قطع شود و پا قطع شود و قوا حیوانی

مختل گردد چشم کور گردد گوش کر شود زبان لال گردد اعضا بمرض
 فلج گرفتار شود خلاصه جسد نقصان کلی یابد باز روح بر حالت اصلی
 و ادراکات روحانی خویش باقی و برقرار نه نقصانی یابد مختل
 گردد ولی جسد چون مبتلا بمرض و آفت کلی گردد از فیض روح محروم
 شود مانند آینه چون بشکند و یا غبار و زنگ بردارد شعاع آفتاب
 در او ظاهر نشود و فیض نمودار نگردد از پیش بیان شد که روح انسانی
 داخل جسد نیست زیرا مجرد و مقدس از دخول و خروج است و
 دخول و خروج شأن اجسام است بلکه تعلق روح بجد مانند تعلق
 آفتاب بآینه است خلاصه روح انسانی بر حالت واحد است
 نه بمرض جسد مریض شود و نه بصحت جسم صحیح گردد و نه علیل شود و نه ضعیف

کردن و دلیل شود نه تحمیر کرده نه خفیف شود نه ضعیف یعنی در روح بسبب قهوج

بسیخ خلقی عارض نگردد و اثری نمودار نشود و لو جسد زار و ضعیف شود و در

دیاپاز بانها قطع شود و قوای سمع و بصر مختل شود پس معلوم و محقق شد

که روح غیر جسد است و بقایش مشروط بقای جسد نیست بلکه روح در

نهایت عظمت در عالم جسد سلطنت نماید و اقدار و نفوذش مانند

فیض آفتاب در آینه ظاهر و آشکار گردد و چون آینه خراب آید و یا

بشکند از شعاع آفتاب محروم ماند.

استخراج از مفاد ضابطه صفحه ۱۸۱

سؤال از حیات ابدیه و دخول در ملکوت میباید ملکوت با مطلق

ظاهری آسمان گفته میشود اما این تعبیر تشبیه است و تحقیقی و واقعی

زیرا ملکوت موقوع جسمانی نیست مقدس از زمان و مکان جهان بروحانی
 است و عالم روحانی و مرکز سلطنت یزدانی است مجرد از جسم
 و جسمانیت و پاک و مقدس از ادوات عالم انسانی چه که محصوریت
 در مکان از خصائص اجسام است نه ارواح و مکان در زمان محیط بر تن
 است نه عقل و جان ملاحظه نمائید که جسم انسان در موضع صغیری
 مکان دارد و ممکن در دو جهت زمین نماید و احاطه بیش از این
 ندارد ولی روح و عقل انسان در جمیع ممالک و اقالیم بلکه در این
 فضای نامتناهی آسمان سیر نماید و احاطه بر جمیع کون دارد
 و در طبقات علیا و بعدی منتهی کشفیات اجرا کند این از این
 جهت است که روح مکان ندارد بلکه لامکان است و زمین

و آسمان نسبت بروح یکسانست زیرا اشکافات در هر دو نماید
 ولی این جسم محصور در مکان و بی خبر از دون آن و اما حیات و حیات
 است حیات جسم و حیات روح اما حیات جسم عبارت از حیات
 جسمانی است اما حیات روح عبارت از هستی ملکوتی است
 و هستی ملکوتی استفاضه از روح الهی است و زنده شدن از نفحه
 روح القدس و حیات جسمانی هر چند وجود می دارد ولی در نزد مقید
 روحانی عدم صرف است و موت محض مثلا انسان موجود است
 و این سنگ نیز موجود اما وجود انسانی کجا و وجود این سنگ کجا هر
 چند سنگ وجود دارد اما نسبت بوجود انسان معدوم است
 از حیات ابدیه مقصد استفاضه از فیض روح القدس است مثل

استفاضه کل اقصای نسیم و نغمه نوبهار ملاحظه کنید که این گل
 اول حیات داشته است اما حیات جامدی لکن از قدم سوم
 ربیع و فیضان ابر بهاری و حرارت آفتاب نورانی حیات دیگر
 یافته است و در نهایت طراوت و لطافت و معطر است حیات
 اول این گل بالنسبه بحیات ثانیه محتمل است مقصد این است
 که حیات ملکوت حیات روح است و حیات ابدی است و
 منزله از زمان و مکان است مثل روح انسان که مکان ندارد زیرا
 در وجود انسانی اگر نفس کنی مکان و موقعی مخصوص از برای روح پیدا کنی
 چه که ابداً روح مکان ندارد و مجرد است اما تعلق با این جسم دارد مثل
 تعلق این آفتاب با این آینه مکانی ندارد اما باین تعلق دارد همسطور

عالم ملکوت معدن است از هر چیزی که چشم دیده شود یا بجا
 سائر مثل سمع و شمع و ذوق و لمس احساس گردد این عقل که در
 انسان است و سلم الوجود است آید در جای انسان است که
 در وجود انسان نفس نباتی چشم و گوش و سائر حواس جزئی نیایی و حاصل
 آنکه موجود است پس عقل مکان ندارد اما تعلق بدماغ دارد و ملکوت
 هم چنین است و هم چنین محبت نیز مکان ندارد اما تعلق بقلب دارد
 همچنین ملکوت مکان ندارد اما تعلق بانسان دارد اما داخل
 شدن در ملکوت بحجت الله است بانقطاع است بتقدیس و تنزیه
 است بصدق و صفا است و استقامت و وفاست بجان فیثا
 پس باین بنایات و واضح گشت که انسان باقی است و حتی ابدی

است لکن آنهایی که مؤمن بآیند آمد و مجتهد اند و ایتقان دارند چنانچه
 طبعیه است یعنی ابدیه گفته میشود اما آن نفوس که محتجب از حق هستند
 با وجود اینکه حیات دارند اما حیاتشان ظلمانی است نسبت
 بحیات مؤمنین عدم است مثلاً چشم زنده است و ماخن نیز زنده است
 اما حیات ماخن نسبت بحیات چشم عدم است این سنگ وجود
 دارد و انسان نیز وجود دارد اما سنگ بالنسبه بوجود انسان عدم است
 وجود ندارد زیرا انسان چون وفات یافت و این جسم تسلاشی و
 معدوم گشت مانند سنگ و خاک جفا شود پس مشهود شد که وجود جفا
 هر چند وجود است ولی بالنسبه بوجود انسانی عدم است همچنین نفوس
 محتجبه از حق هر چند در این عالم و عالم بعد از موت وجود دارند اما

بالتسبیه بوجود قدسی انبار ملکوت الهی معدومند و مفقود.

نطق مبارک پخش شده یازدهم ذیحجه ۱۳۲۶ در پاریس

..... روح فیض الهی است که بر جمیع کائنات اشراق کرده و جمیع کائنات را
از آن بهره و نصیبی باشد مانند آفتاب که اشراق بر جمیع کائنات
ارض نموده زیرا جمیع اشیا موجوده در کره ارض بفيض آفتاب پرورش
یابد و پرورش بسیار گیرد و لکن این فیض در هر رتبه با مقتضای آن
رتبه ظاهر است شعاع آفتاب را در اجسام حجریه تاثیر و پرورش می لکن
در اجسام شفافه ظهور و جلوه دیگر دارد هر چند یک آفتاب است
و لکن ظهورش در اجسام متنوع است بهینطور روح در مراتب وجود
ظهورش با مقتضای آن مراتب است در عالم جمادیک قوه جاوید است

که سبب اجتماع اجزای فردیه است و آن حیات جماد است زیرا اجزای
 نیز زنده است هر دو نیست اما در رتبه خودش و در عالم نبات قوه
 نامیه روح نباتی است و اما در عالم حیوان قوه حساسه روح حیوانی است
 که از ترکیب و استخراج عناصر یک قوه حساسه حاصل میشود و این از
 مقتضای استخراج ترکیب عناصر است و اما در عالم انسان کیفیتی
 است که از ترکیب عناصر منبث میشود ولی منضم بنفس ناطقه و قوه عاقله
 است این روح انسانی که نفس ناطقه و قوه عاقله است محیط برای اشیا
 است و کاشف اشیا و مدرك اشیا این است که اسرار کائنات
 را از خیر غیب بخیر شهود میآورد این آن قوه است که جمیع صنایع
 و علوم و فنون مادی را از خیر غیب بخیر شهود میآورد این قوه بر

چند غیر محسوس است و بحواس ظاهره دیده نمیشود لکن بحواس باطنه
احساس میشود اتنی

نطق مبارک پنجشنبه ۹ نوامبر ۱۶۱۱

.... انسان بحکم انسانیت انسان بروج انسان است زیرا در جسمانیات
انسان با حیوان شریک است اما بروج ممتاز از حیوان ملاحظه
کنید چنانچه شعاع آفتاب زمین را روشن میکند همینطور روح
اجسام را روشن میکند روح است که انسان را آسمانی میکند روح است
که انسان را از نفثات روح القدس مستفیض نماید روح است که
حقائق اشیا را کشف کند روح است که این همه آثار ظاهر و خفیه
روح است که همه علوم را تأسیس کرده روح است که حیات ابدی

بخشیده روح است که مثل مختلفه را متحد نماید روح است که شرق
 و غرب را جمع کند روح است که عالم انسانی را عالم ربانی نماید
 لهذا نفوس که مستفیض از قوه روح هستند سبب حیات عالمند حال
 آنکه الله شاکه از عالم روح مستفیض است بعد البته از تعالیم بهار است
 که مؤسس روحانیات است سرور و مشرفید زیرا تعالیم بهار است
 صرف روحانی است اول تحریر حقیقت است تحریر حقیقت
 سبب ظهور روح است زیرا روح بقوای محسوسه احساس نشود
 ولی بقوای باطنیه ظاهر و آشکار گردد هر چند جسم انسان محسوس
 است ولی روحش پنهان و عالم بر جسد است از برای روح دو
 تصرف است یکی بواسطه آلات و ادوات یعنی چشم می بیند

گوش میشوند زبان میگوید هر چند این آلات در کارند ولی محرک
 روح است هر چند این قوی از جسد ظاهر و لکن بقوه روح است
 و اما تصرف دیگر که بدون آلات است در عالم رؤیا بدون چشم
 می بیند بدون گوش میشوند بدون زبان میگوید بدون حرکت
 پاسبی میکنند جمیع قوای روحانی بدون واسطه چشم در عالم رؤیا ظاهر و
 آشکار است پس معلوم شد که از برای روح دو تصرف است
 یک تصرف بواسطه آلات اجسام مانند چشم و گوش و غیره و
 تصرف بدون آلات همچون جسم در غلبه است ولی روح
 حالات شرق را کشف میکند و در آنجا تدبیر و شیت امور نماید پس ثابت
 و محقق میشود که روح عظیم است و جسم نسبت بروح تصغیر جسم مانند بلور است

و روح مانند نور هر چند بلور در نهایت صفاست اما بطور و حسب
 بلور بسیار نور است نور محتاج بلور نیست روشن است لکن بلور
 محتاج نور است تا روشن شود و عینطور روح محتاج بحکم نیست جسم محتاج
 روح است روح بحکم زنده نیست جسم بروح زنده است ملاحظه کنید
 جسم هر قدر ناقص پیدا کند روح ب عظمت و قوت خود باقی است
 مثلاً دست انسان اگر قطع شود روح بقدرت و سلطنت خود باقی است
 چشم اگر کور شود روح بصیرت برقرار اما اگر فیوضات روح از جسم
 منقطع شود فوراً جسد معدوم است پس ثابت شد که انسان
 بروح انسان است نه بجسد این روح فیضی از فیوضات الهی است
 اشراقی از اشراقات شمس حقیقت است ولی این روح اساسی

اگر مؤید نباشد روح القدس شود آنوقت روح تحقیق کرد و نشأت
 روح القدس تعالیم الهی است آنوقت حیات ابدی باید نور است
 آسمانی جوید عالم انسانی را بفضائل روحانی نمودناید پس تا باید بگوئیم
 بموجب تعالیم بهاء الله عمل کنیم روز بروز سعی نمائیم که روحانی تر شویم نورانی تر شویم
 و بوحدت عالم انسانی خدمت کنیم مساوات بشریه را محجری دائم
 رحمت الهیه را منتشر نمائیم محبت الله را بر جمیع من علی الارض
 عرضه داریم تا قوه روحانیه در نهایت جلوه ظهور نماید اجسام را حکمی
 نماید ارواح حکمران گردد آنوقت عالم بشر عبارت از یک
 نفس شمرده شود و بوحدت عالم انسانی جلوه نماید... انتهى

حضرت عبدالمجید میفرماید

☆

توله الاصلی :

کالات مکتبه در عالم مادون ظهورش در عالم مافوق است زیرا
 آن عالم مادون استعداد ظهور آن موایب را ندارد مثلاً استعداد
 و موایبی را که جماد در عالم جمادی تحصیل نمیکند در عالم جماد شهود نمیکند
 بلکه چون از عالم جماد به عالم نبات انتقال نماید آن موایب رخ
 بگشاید و چون نبات استعداد حصول جسم حساسی را در عالم نبات
 تحصیل نماید صین انتقال به عالم حیوان این کمال ظاهر شود و چون
 انسان در عالم رحم قوه باصره و قوه سامعه و قوه شامه و قوای سائر
 و احساسات بشریه و کالات انسانی را آفتاب نماید در عالم رحم

سعه و گنجایش ظهور این مواهب موجوده بلکه غیر ممکن و مجال است
 که بصر عیان شود و سسع نمایان گردد لکن چون از سنگهای رحم مادر با
 عالم وسیع منور اتقال نماید آن چشمش روشن و بینا گردد و گوشش
 شنوا شود و لسانش گویا گردد و کلماتش واضح و عیان گردد
 و یقین داند بلکه مشهود بیند که این مواهب را جمیعاً در عالم ظلمانی رحم
 اکتساب تحصیل نموده بود و لکن آن عالم سعه و گنجایش ظهور این
 اسرار را ندانست بلکه خود مولود نیست تمامه از این مواهب بیخبر بود
 و اگر چنانچه خبر نیل بر او نازل میشد و خبر میداد که چنین فضل و عنایتی
 بتو در این محل تنگ و تاریک احسان شده قبول نمینمود بلکه مگذ
 میکرد حال همچین فضل و مواهب و الطاف و در غایتی که بنفوس

مقدّمه در این عالم عنایت شده و کمالاتی که تحصیل نموده اند این عالم
 سعده ظهور آن را ندارد بلکه چون بعوالم سایه الهیه انتقال نمایند آن
 موهبت کبری رخ بگشاید و آن حجت عظمی جمال نماید و پین
 جبینی که از این موهبت محروم بود مجرّماتش بعد از انتقال عیان و
 ظاهر گردد مثل اینکه محرومیت و نقائص نفوس متحجّمه نیز بعد از فوت
 از این عالم معلوم و مشهود گردد. انتهی

هوائیه

ای کنیز عزیز جمال ابی محزون مباش معلوم مگرد و نخون نشین
 این جهان فانی لایق مگرد و تائف و تحسّر نه مانند سراب پرست
 ولی آبی در میان نه و بمبار صورت در ماریات است ولی وجودی

موجود نه بجز او نام است موج میزند باید دل بجای منقطع کرد تا راحت
 و آسایش یافت با وجود این امید دارم که حال دیگرگون
 گردد و فی الحکله راحت دل و جان حاصل شود شدت مبدل
 بر خاشود و عسرت منقلب بر راحت دوسرا گردد اگر قروح باب راحت
 کبری خواهی قلیح امر الله پرداز و نشر نجات الله کن چون بشنوی
 باین امر حلیل شوی دل و جان از هر قلیل هموم و غموم راحت یابد و
 سروری حاصل گردد که از پی غم ندارد از خدا خواهم که فرزند لبند را
 محفوظ و مصون بدارد و علیک التحیة و الشنا، ع

هو الاهی

ای دوزخه موقنه مطمئنه علیک بالصبر الجمیل و علیک بالصبر الجمیل آن

ارواح مقدسه اجبار ملکوت وجود صعود نمود و آن انوار مقدسه
 در عالم امکان بفضای لامکان متصاعد گشت نفوسیکه در ظل کلمه
 تجید داخل از حقیقت هستی جهان الهی نصیب برند و بیقای ابدی
 فائز گردند این جهان فانی است که ملاحظه نمودید شدش ستم نفع است
 و شکرش حنظل مریر شرابش سراب است و عزت باهرش
 ذلت بحیاب پل خوشباجال نفسیکه چون طیر هستی این نفس
 هستی جهان پستی را در هم شکند و بجهان الهی پرواز نماید و محزون
 میباشد و در خون من نشیند که اگر حقیقت حال متوفین اطلاع یابد
 قسم بحال قدم که نهایت فرح و سرور حاصل نمایند زیرا در روضه مبارکه
 شفاعت شد و طلب مغفرت. ع ع ع

ای امه الله درین محترم ازید ساقی عنایت شربت شهادت
 بنوشید و تبر با گاه عشق شتافت و بمال و جان جانفستانی
 نمود اگر در این جهان فانی بود تا بحال یقین کوس رحلت می‌گفت
 و در ستر بیماری مدتی صدمه و زحمت میکشید تا این قالب خاکی
 را تخلیه ننمود لکن حال ناند سرو سبی در گلشن شهادت کبری در
 ملا اعلی در نهایت طراوت و لطافت می‌بالد و مشمول عنون مغفرت
 حضرت پروردگار شده است پس شکر کن که آن بصیر دیدت
 حیات خاطری نیاز زد و کلمه فی بزبان زانند که دلی مقرر شود و
 همواره کج خلق مهربان بود و کل بشر را بجان و دل خدمت میکرد

عاقبت این حسن نیت اورا بر تبه شهادت رساند و بموہبت کبری
 فائز گرد این قضیہ سزاوار شکرانیت است پس حمد کن خدا را کہ
 آن خاندان دود و ما نرا الی الابد چنین منتقبتی برگزیدہ داشت . ع ع

ہوائے

ای در طیبہ مطمئنہ اگر چه بحرقت و ہجران و شدت حرمان مبتلا
 شدی ولی نالہ کن و مویہ منہا چہ کہ آن مشتاق جمال نبی شال گلستان
 الی شافت و بمقد صدق غد ملیک مقدر صعود نمود و از مکامن
 فانیہ بحدائق باقیہ عروج کرد و از ضیق خاکدان نجات یافت و بر فرق
 اعلی شافت و از ظلمت ہجران و کربت حرمان خلاص شد و
 بفر دوس وصال وصال گشت کانس نور عظیم را از دید ساتی عنایت

کشید و شهد لطف قدیم را از آثار صدائق مومنین چشید و چمنستان
 بوستان الهی چون طیور قدس بر اعلیٰ فروع صدیقه انس باید عفت
 و لطف احسان مجاهد و نعمت و شکرانه نعم حی لایموت مشغول است
 طوبی له و حسن باب لبان حال میفرماید یا لیت قومی یلینون .

ع ع

هو الله

اینها الورقه النورانیه هر چند مصیبت زریه عظمی بود ولیه کبری دلی
 آنورقه مبارکه باید نظر باقی اعلیٰ نماید و ملکوت ابهی بعد از انول
 شمس بها هر صعود مومنین بی مهابت و عروج جوار رحمت کبری
 انتقال از دنیا شتاقان تشنه لب را ورود بر آب گوار است
 و عاشقان گمشده را وصول بکعبه مقصود در ملکوت ابهی لند نماید

سگوه را بشکرانیت تبدیل نمود و ناله و فغان را بگذر و شانه ببدل
 کرد و علیک التحیة و الشناء ع ع

هو الابی

رَبِّ وَرَجَائِیْ اِنَّ هَذِهِ اُمَّةٌ مَّوَدَّةٌ مَّقْبُولَةٌ اَقْبَلْتِ الْيَكْتُوْتِ
 عَلَیْكَ وَاَمَنْتُ مِنْ عَذَابِ الْاٰخِرَةِ نَفْضَلْكَ وَجُودِکِ یَا رَبِّیْ
 الْغَفُوْرَ الرَّحِیْمَ اِی رَبِّ الْکَرِیْمِ مَثُوْا بِاَبْنَائِکِ وَاِرْحِ رُوحَا
 بِنَفْحَاتِ قَدْسِکِ وَاغْرِ قَمَانِیْ بِجَارِ حَمِیَّتِکِ وَاَجْعَلْهَا اَیَةً عَمَلِکِ
 اَنْتَ اَنْتَ التَّوَابُ الرَّحِیْمُ ع ع

هو الابی

(از مورد عاقل (ای صدف نوری)

ای نهالهای سبز و خرم بوستان محبت الهی از شادان قضا ناله

☆

نمائید و از مضایب و بلا یا نوحه و ندبه بکنید صبر و اصطبار را
 خود نمائید و تحمل و قرار را صفت خویش کنید قمیصی از پیراهن
 صبر فرین تر نه بر سبک و جو و پوشانید و جامه فی مبارک تر از گل
 و رضانه بسم ملکوتی را بان بیاراید حمد خدا را که آن درقه نضره
 نضره با خا رعایت پوست و در رضوان احدیت ترو تاره
 کشت در ملکوت الهی وارد شد و بفض وجود نامتناهی فاکر کشت
 و بحسن خاتمه موفق شد پس جایی سرور و شادمانی است نه حر
 و سگواری و البها علیکم یا اهل البها من الافق الابهی مع ع

هو الابهی

ع ۱۲۶۵۲

ای شیدای روی و بجوی حق این کره خاک آشیان مرغ

خاکي و پزندهٔ ظلمانيست لهذا پزندگان حدائق الهی آشیان
 در این خسران به دیرینه نمایند و منزل و ماوی در این گلشن فانی نخواهند
 بلکه در کل اوقات اشتیاق گلشن رحمانی نمایند و آرزوی لانه
 در شاخارکتند از نفس ناسوت نجات طلبند و در فضای دلگشایی
 جبروت حیات جویند علی الخصوص آن طیر حدیقه و فاجگلستان
 الهی پرواز نمود و در ریاض قدس بر سرود سدره منتهی آشیانه
 ساخت دیگر شما اگر از این مصیبت محزون و دلخون مستبید او در
 نهایت سرور و جهور در جوار رحمت کبری تهلیل و تسبیح و تقدیس
 مشغول رب ادخل الورقة الرکبة الطاهرة فی حدائق تزیینک
 و جهة تقدیسک انک انت الغفور العظیم الرحیم

هوامته

الهى الهى الهى لم ادر باهى لسان اتصرع اليك وباهى قلب
 اهل بين يديك واعلم حق اليقين الاصل الى جوهره اقدس
 احديك الانفثات نفوس قدسية امثلا قلوبهم بنور حما
 ولا تصاعدي صحيح الا صريح افئدة من مظاہر قدرة ربانيك
 وانى مع مضمضى وعجزى كيف احرم حول الحى ولكن ليس الى نفر
 من ذلك فاستغيث الى عتبتك الرحمانية وارجوك العفود
 والفران الامت لطيبه الطاهرة المستبشرة بنفحاتك فى
 اياك رب انما حماة ارفع منها نحن الى الاقرب اليهم
 وظمان تمنى الورود الى بحر الطامح الخضم العظيم وانما

فراسیستی اتهاقه علی سراجک المیر رب یسر لمانا
 و اسح بمقتعا و ارضها الی ملکوتک الابهی و اذ خلتها فی حشد
 العیاء و اخلد فی فردوس اللقا جوار رحمتک الکبریٰ
 انت الفواغفور الرحمن و انت انت الرؤف البر المنان
 لاله الا انت العزیز الوهاب . ع . ع

هو الله

ای دو یار عزیز سرگونی من در این جهان امن و امان و سر
 و سامان چه کار آید آسودگی بدن و خشن شب و کفن و فرزند و خشن
 در صبح و از فرود خشن در شام در راحت بستر عقیقی حسان و پرند و
 در بیان بچه کار انسان آید اوقاتی بند میان بگذرد و چون پایان

رسد زیان اندر زیان و خسران نمایان اما سرگونی و بی سرو سامانی
 و فلاکت و ناتوانی و صدمات و رسوائی و شکنجای زندانی و فراز
 دار و جانفشانی و تبر با نگاه عشق ربانی این نعمت موهبت خدا
 و عزت ابدی و سرت و جدانی و کام دل و جانیت طوبی لمن
 فآیه بشری لمن حاربه و علیکما البهار الابهی . ع . ع

هو الله

ای یاران عبد البهار نفوس مقدسی از اجبار با سرور بی مستها
 بمشهد فدا شتافتند و علم شهادت کبری افراختند و ولوله و افاق
 انداختند و قلوب صافی را بنار احراق گداختند و قمر عشق گشودند
 و طغرای سلطنت ابدیه نمودند و مشور عزت الهیه تلاوت نمودند

و بخون خویش صفحات آفاق را آیات عبودیت مرقوم نمودند
 و کوی سبقت از میدان موهبت رب بودند اما ما سچاره ایم افتاده ایم
 بیکاره ایم اشفته ایم آلوده ایم افسرده ایم که از این میدان بازمانده ایم
 آمان از حیرانگان تا قطب لامکان پرواز نمودند و با طیور قدس
 در ملکوت اسی و مسازگشتند و با وارنده یالیت قومی بعلیون
 فریاد برآوردند و ما در این جهان تنگ و تاریک اسیرانیم
 و مشغول شویم بیکانه و خویش آن چه موهبتی و این چه محنتی آن چه
 اوجی است و این چه خصیضی آن چه علینگی و این چه سنجینی آن چه
 عالم نورانی و این چه جهان ظلمانی فاعمبر و ایا اولی الالصاب
 نتهو ایا اولی الباب افکر و ایا اولی الافکار و یم اعتمه و الثناء
 ع

بهائیه

ای فسوب آن نفس مطمئنه را ضمیمه ضمیمه این مصیبت

بامله قلوب عموم را پر خون نمود و جان دول باریان را بجزن دست

بی پایان انداخت هر چشمی گریان است و هر دلی بریان جمیع

اجبا علی الخصوص عبدالبا نهایت تعلق را با و داشت ولی و کوع

این مصیبت را حکمت بالعه مستور و مکنون که هر حیاتی را عاقبت

موتی و هر بقائی را فنائی این جام بخت کل سرشار است و هر

نفس عاقبت از جرعه فی سرست گردد و بجان دیگر شاد و حکمت

الهی چنین اقتضا نماید فی الحقیقه عین عنایت است و اعظم موهبت

چنانکه غیب بوبت از عالم رحم و دخول در این عالم از توفیقات

تا بدین حدت
عاقبت

صمدانیه است و پختن خسروح از این جهان و دخول در جهان
 جانان از اعظم مواهب حضرت رحمن و غایت قصوای روحانیان
 و مقصود از حیات در این عالم دنیا آن است که انسان کتاب
 فیض ابدی نماید و روی بنور ایمان روشن نماید از عین یقین بشود
 و ملکوت الهی پی برد و کتاب فضائل عالم انسانی نماید
 و برضای الهی موفق شود آن بزرگوار احمد لقبه جمیع این مواهب
 فائز پس از آن بقاراد این جهان لزومی نه بسته حسن خاتمه
 اعظم موهبت حضرت رحمانی است و الحمد لله بان فائز کردید
 جمیع متعلقین آن مقرب درگاه کبریا از قبل من تسلی و مهد نواری
 کنید مبادا مایوس باشند و نومید گردند امید کل مجد اوند

مهربانست نظر خدمات مسکوره آن مقرب درگاه کبریا، شاد و تمام
 او مقرر گردید فابهی شکر الله علی هذا الفضل العظیم قدر این
 موہبت را بدان و علیک بہار الالباب ع . ع ع
 ہوائے

ای یاران رحمانی عبدالبہار ہر چند سبنا گاہست ولی صبحگاہی
 ملکوت الہی است یعنی انوار ساطع است و وجوہ لامع فیض قدم
 جمال ابی ندیم ہر قلب سلیم است و تجلی محلی طور عدم ہر ثابت
 مستقیم ندای جانقزای جمال قدم از جہان خیب گوش زد ہر پراک
 جیب است و بشارت و اشارتس بخشش فیض لاریب
 صیت عظمتش شہرہ آفاق است و صوت مرغان چمنستان حقیقتش

روح بخش اهل شراق پس باید کل نعره برافرازیم و دولوله در این
 جهان فانی بقوه الهی اندازیم تا حیات جاودانی در این جهان فانی
 رخ بگشاید و موهبت آسمانی تجلی نماید و فیض ابدی جنت ابدی
 جهانزایار اید محمودت تا چند و خاموشی تا کی شعله نورانیه مارموقده
 الهی در قطب آفاق بلند است و شمع روشن بدی شایده سخن
 اگر از حرارت این شعله آئینه نغزوریم بچه آتش جانسوز افروخته گردیم
 اگر از این صهبای خمخانه الهی سر مست نگردیم از چه باده پرشاه
 قدح بدست گیریم و اگر در محفل تجلی باده خلد روحانی در ساغر
 رحمانی ننیزدیم در چه بر می پر جوش و خروش گردیم ای یاران
 الهی با بگ با بگ جمال ابدی است از ملکوت غیب و سنگ

اینک ملا اعلی در وجه و طرب آید و در جذب و دله که عبد البهائ
 اسیر و سیر سخن یوسفی شده تا در بازار بندگی رخ بر آسروزد
 و در مصر عبودیت تاج بلا بر سر نهاد و طوق موهبت کبری در
 کردن اندازد با بشری با بشری با اهل طرب بشری و علیکم
 التحیه و التسلیم . ع ع

به واسطه

ای بنده جمال ابی آنچه گماشتی و مقصود داشتی مشهود و
 مکشوف شد فی الحقیقه انسان باید بوفاقیام نماید و ثبوت و
 استقامت بنماید علی الخصوص مستبصرین و هم نشین خویش و
 بخدمت دیدیم خود زیر احمق در بین این دو قدم محکم و متین است

و انسان آنچه بگوشد از عمده اکمال بر نیاید ولی بقدر امکان قصور
 نشاید تلاوت مناجات تریل آیات و طلب مغفران خطیئات
 سبب غفوقصو است و علو درجات مؤمنین و مؤمنات و چون
 در این عالم ضعف طبیعت و مقتضای بشریت حجاب و نقاب
 است و چون روح انسانی بجهان الهی شتابد عالم دنوار است
 و مقتضی انوار کشف آثار و سنگ استار پرده برافت و حقیقت
 جلوه نماید ارواح مؤمنین اجبای الهی را مقتضای جهان روحانی
 دیدار ابدی و وصلت سرمدی حاصل گردد و علیک التعمیه و التسانع

هو الالبه

ای درو طیبه از آثار با بهره یوم الله انله انانی از زلفش و

هومی مبعوث و در ظل لواء کلمه جامعه محسوس شدند که فخر رجال درویشانی
 جهان گشتند لسان بذر رحمن گشودند و وجود جان نجات جانان
 تر و تازه کردند چون جل رانج بر امر الله استقامت نمودند و چون بحر
 موج در معرفت پروردگار لای معانی افشاندند پس از خدا بخواه که
 یکی از این درقات ثابتات ناطقات شوی ^{صعود فرزند} از صعود طفل محزون
 مباش و مغموم گرد از خاکه ان ترا بی بفضای جان فرای الهی شافت
 و از تنگنای جسمانی بصحرای وسیع روحانی پرواز نمود و از این منزل
 فانی منزل قدس الهی عروج نمود خوشحال او خوشحال او ناله
 مکن فغان منما صبر و فتره ارر اشعار خود کن و تحمل دا صطب براد
 خویش نما اگر بدانی که در چه مقصد صدقی ساکن و در چه طلا اعلا

حاضر لہبتہ سکرنامی و حمد کنی و البہار علیک و علی کل ثابت

× علی عمدتہ و میثاقہ الذی اخذہ من اہل السموات والارضین

ع ع